

اثر

نمایشنامه

نوشته‌ی لوسی پربل

ترجمه‌ی مسن جنت‌مکان

شخصیت‌ها:

دکتر لورنا جیمز، ۴۷ ساله، وزن: ۵۹/۵ کیلوگرم، قد: ۱۶۹ سانتیمتر

دکتر توبی سیلی، ۴۵ ساله، وزن: ۹۱ کیلوگرم، قد: ۱۸۸ سانتیمتر

کانی هال، ۲۶ ساله، وزن: ۵۵ کیلوگرم، قد: ۱۶۳ سانتیمتر

تریستان فری، ۳۰ ساله، وزن: ۸۰ کیلوگرم، قد: ۱۷۳ سانتیمتر

معاینه شروع می‌شود.

- دکتر جیمز: هیچ وقت از افسردگی رنج بردی؟
کانی: (با یک دست که از روی شکمش گذشته، دست دیگرش را گرفته، اندکی به عقب تکیه دارد.)
نه. من احساس افسردگی دارم. اما.
- دکتر جیمز: یعنی به چه شکلی؟
کانی: منظورم اینه که غمگینم.
- دکتر جیمز: اما افسرده نیستی.
کانی: نه.
- دکتر جیمز: فرقی هست (؟)
کانی: آره. من -، این بیماریه، مگه نه.
- دکتر جیمز: مممم.
- کانی: خب، شما بگین. فقط منظورم اینه که حجم مواد شیمیایی زیادی تو مغزم یا جای دیگه ندارم.
- دکتر جیمز: و این افسردگیه؟
کانی: بله، ببخشید، من -
- دکتر جیمز: نه، علاقه دارم بدونم.
- کانی: همین. من هیچ وقت نگفتم، اوه من افسرده‌ام. خب گفتم، اما فقط منظورم غمگین بوده. دلش
رو می‌دونین. همینه. من خب اینجوری نیستم.
- دکتر جیمز: شما فقط غمگینین؟
کانی: وقتی هستم، غمگینم.
- دکتر جیمز: اوکی. و این امکان وجود نداره که حامله باشین؟
کانی: نه.
- دکتر جیمز: از چه لوازمی برای پیشگیری از بارداری استفاده می‌کنین؟
کانی: هیچی.
- دکتر جیمز: تو رابطه هستین؟
کانی: بله.
- دکتر جیمز: به لحاظ جنسی تو این رابطه فعال هستین؟
کانی: سکس داشتم. اوم. و امیدوارم بازم سکس داشته باشم.
- دکتر جیمز: اما در حال حاضر سکس ندارین؟
کانی: نه، ندارم... در حال حاضر (!)

- دکتر جیمز: آخرین باری که پرئود شدین، کی بود؟
- کانی: همیشه احساس می‌کنم باید اینو بدونم. دو هفته پیش؟ شاید؟
- دکتر جیمز: دارین از من می‌پرسین، یا بهم می‌گین؟
- کانی: دارم وانمود می‌کنم که می‌دونم.
- دکتر جیمز: اوکی. به کمکت نیاز دارم، کانی. اغلب مردا میان اینجا. به همین خاطر می‌گم. آزمایشی دارویی ایمن هستن، اما شما باید خودتون رضایت بدین. کسی به جای کسی رضایت نمیده. واسه همین نیاز دارم بدونم که قطعن حامله نیستین.
- کانی: خب، یه چیزی بدین که توش ادرار کنم، یا اینکه خودم ادرار کنم.
- دکتر جیمز: بسیار خوب. شما سیگار می‌کشین؟
- تریستان نشسته است. به جلو خم شده، و یک پایش تکان تکان می‌خورد.
- تریستان: نه.
- دکتر جیمز: تو بیست و چهار ساعت گذشته مشروب خوردی؟
- تریستان: نه.
- دکتر جیمز: تو شیش تا هشت هفته گذشته، مواد، دارو یا چیزهای دیگه مصرف کردی؟
- تریستان: (فکر می‌کنه) اوممم، در واقع... نه (!)
- دکتر جیمز: تو چهل و هشت ساعت گذشته، دونه‌ی خشخاش خوردی؟
- تریستان: دونه خشخاش؟ ... نه.
- دکتر جیمز: پس اگه تست مواد افیونیت دوباره مثبت شد، باید فرض کنم که هروینه؟ بیگل نمی‌خوری؟
- تریستان: دوست دارم (!)
- دکتر جیمز: هیچ وقت سندروم روده‌ی تحریک‌پذیر داشتی؟
- تریستان: نه.
- دکتر جیمز: سرطان روده؟
- تریستان: نه.
- دکتر جیمز: سرطان حنجره، ریه یا پوست؟
- تریستان: نه.
- دکتر جیمز: آرتروز؟
- تریستان: نه.
- دکتر جیمز: زوال عقل؟
- تریستان: نه.

دکتر جیمز: دیابت نوع دوم؟
تریستان: نه.

دکتر جیمز: دیابت نوع یک؟
تریستان: نه.

دکتر جیمز: هیچ وقت براتون تشخیص مشکل سلامت ذهنی داشتن یا به مدت بیشتر از ۲۴ ساعت تو بیمارستان بستری شدین؟
تریستان: نه.

دکتر جیمز: اوکی.
تریستان: خيله خب پس کارم عالی بود. نمره کامل می گیرم.

دکتر جیمز: مطمئن نیستم که برای اجتناب از زوال عقل پیری امتیاز کامل رو به دست بیاری.
تریستان: بدنم می کشه.

دکتر جیمز: پس می دونی و تأیید می کنی که باید تو یه دوره ی چهار هفته ای تو این دستگاه قرار بگیری و تو اون مدت باید دور از لوازم الکترونیکی باشین؟
موبایلی به دکتر می دهد.

تریستان: یه موبایل. هیچ پسوردی نداره، ولی نرین عکسا رو ببینین.

دکتر جیمز: قبلن هم داشتین؟
تریستان: چند باری داشتم.

دکتر جیمز: پس می دونین الان چه اتفاقی قراره بیفته. میشه اینو پر کنین؟
تریستان: چی، از اینجا؟

(نه!) خودم بلند میشم و خودمو خالی می کنم.
دکتر جیمز: اوکی.

تریستان: شما لبخند قشنگی دارین، دکتر جیمز.
دکتر جیمز: ممنون، تریستان.

کانی و تریستان هر دو ظرف ادرار خود را در دست گرفته اند. ادرار کاننی رنگ پریده تر است.

تریستان: میخوای برات نگهش دارم؟
کانی: ببخشید؟ نه. شرمنده.

تریستان: بسیار خوب.
کانی: اینجا کار می کنین؟

تریستان: نه، فقط داشتم باهاش راه می رفتم. خب، من هم مثل شما. بفرمایین.

- کانی: اوه، نه. اجازه دارين واسه مردم رو بگيرين، اين چيزه رو-؟
- تريستان: احتمالن نه. بايد تموم اين مزخرفات رو امضا كنين. مي تونم هر كاري باهاش بكنم. نميخوام (!)
- مجبور نيستي پنهونش كني.
- کانی: من هم نيستمش.
- تريستان: خب مي تونم بينمش؟
- کانی: نه.
- تريستان: گرمه، اينجوريه، مگه نه؟ خب آدم گرمه. اگه سرد باشه، يعني مُردی.
- کانی: بايد يه كم بيشتَر آب بخوري.
- تريستان: مي خورم. باز مي خورم. معمولن خيلي دختر اينجا نميان.
- کانی: خيلي ازشون دلخوري پس؟
- تريستان: يه كمی.
- کانی: اونا خوبن، مگه نه؟
- تريستان: آره! قبلن بهتر بودن. اين روزا همه با هدفون و لپتاپ ميان، يه كمی بيشتَر (ثُست مي گيرد)... قبلنا اجتماعي بودن. سختي زندگي تو يه فضاي كوچيك با يه مشت غريبه همينه.
- کانی: خيلي طولانيه اين.
- تريستان: آره آره. اما نگران نباش.
- کانی: نيستم.
- تريستان: شايد رو مواد نباشي، اما مي توني بگيش. مردم ميگن اين كارو نمي كنن، مردمی كه از غريبه ها قرص مي گيرن، يا يه لاین كُك تو پارتی می زنن، مزخرف میگن، اونا می دونن اين چي ان. تو واسه دانشگاهي؟
- کانی: آره.
- تريستان: فكر كنم اونا بيشتَر بهت پول مي دن، مي دوني.
- کانی: چي (!)؟
- تريستان: آره. آزمائشايي مثل اين مهاجرابي رو كه مي گيرن، معمولن نميخوان. نياز به انگليسي داري، اون وقت مي توني، مي دوني، حرف زدن اونقدری، مي دوني، مشكل اين نيست كه چطوري، اوه...
- کانی: بيان كني؟
- تريستان: (لبخند مي زند) بفرما (!) لعنت بهش. مطمئني نميخواي واست بيارمش. مثل يه جنتلمن.
- او دست جلو مي برد كه نمونه ي دختر را بگيرد.

دختر اخم می کند. آن را از نقطه‌ی بالایی اش گرفته است با ناراحتی.

کانی: نه.

تریستان: خب پس بذار بینمش.

کانی: نه!

تریستان: اینقدر سنگین نباش.

کانی: نیستم.

تریستان: پس چرا اینجوری گرفتیش، این یه دقیقه پیش بخشی از خودت بود...

کانی: من فقط. هیچی (!)

تریستان: دارم دستت میندازم.

کانی: می دونم. ازش خجالت نمی کشم (!)

کانی پیش رفته و نمونه‌ی او را لمس می کند.

بعد اجازه می دهد او هم بیاید.

تریستان: خب، دیگه داری باهام رفیق میشی.

فرآیند پذیرش. تریستان و کانی (تمام داوطلبان) لباس کلینیک به تن کرده اند. فشار خون شان

گرفته می شود، سطح الکترولیت ها سنجیده می شود، وزن و قدشان نیز رصد می شود.

دکتر جیمز به تبلت الکترونیکی خود، یا معادل مدرن تخته‌ی رسم خود نگاه و شروع به تایپ

روی آن می کند. هنگام انجام این کار، کلماتش بر پرده‌ای پدیدار می شوند.

متن، به تدریج ظاهر می شود، به این صورت:

اولین دوز ۲۵ میلی گرمی از عامل RLU37 در بازه‌های زمانی روز ۱۳ نوامبر ۲۰۱۲، ساعت

۱۹:۱۱ (یا هر ساعت و روز دیگری) تزریق شد.

دکتر جیمز مجهز به ابزار زمان گیری برای اندازه گیری بازه‌های تزریق دوزها، قرصی به تریستان

می دهد که در یک فنجان پلاستیکی خالی شده است، و سپس یک فنجان پلاستیکی آب به او

می دهد که همراه با آن بنوشدش.

دکتر جیمز: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵.

تریستان آن را می بلعد. دهانش چک می شود. کانی نفر بعد است. دکتر جیمز به او اشاره می کند

که منتظر بماند. او هم منتظر می ماند.

دکتر جیمز: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵.

کانی قرص خود را می خورد. دهانش چک می شود. این فرآیند با صورت نظری با دیگر

داوطلبان ادامه می یابد.

تست های پزشکی انجام می شوند: دما، وزن، قد، اتساع مردمک، واکنش و پاسخ اکترودرمال.
کانی و ترستان هر دو حجم غذایی مشخص را از دو سینی مشابه می خورند. و حجم مشابهی
آب نیز از فنجان های پلاستیکی مشابه می نوشند.

(شاید یک کانولای مشابه نیز به دست هر دو نصب شده باشد).

کانی و ترستان بر تخت هایی قرار گرفته اند، نشسته، و یک دستگاه تست نوار قلب، در حال
رصد ضربان آنهاست.

از ترستان خون گرفته می شود. او این فرآیند را تماشا می کند.

از کانی نیز خون گرفته می شود، در حالی که او رو برگردانده است، و کمی نازک نارنجی است.
قلبش به تندی می زند.

کانی نگاه نمی کند، از درد اشکش درآمده است.

تمام می شود. کانی تن راست می کند. به هر دو یک آب میوه و بیسکویت داده می شود.

کانی: بیسکویت منو میخوای؟

ترستان: ممنونم، نمی تونم. اگه من بیسکویت خودمو بخورم و تو نخوری، کل علم پزشکی خراب میشه.
شروع به خوردن بیسکویت خود می کند.

دکتر جیمز: لطفن اینجا منتظر بمونین.

دکتر مشغول وارد کردن نتایج آزمایش می شود. در این لحظه از اتاق خارج می شود، اما می
می رود و برمی گردد.

ترستان: کجا می خوابی؟

کانی: اون ته راهرو، بهم نشون دادن.

ترستان: ده تا رفیق عرقو باهام اومدن. خوش به حال بیولوژیت.

کانی ناخن خود را می جود.

کانی: ناخنتو می جویی؟

او با حس تقصیر سر به تأیید تکان می دهد.

ترستان نیز دست خود را پیش آورده که نشان دهد او نیز اعتیاد به خوردن ناخن دارد.
منم.

ترستان:

دست او را گرفته، نگاه می کند، و لبخند می زند.

کانی: (گرم) خدایا (!) واقعن بدن!

ترستان مچ بند او را می بیند.

ترستان: نه، گه توش.

کافی: چی؟
تریستان: روز تولدمون یکیه.
کافی: ۲۹م؟
تریستان: آره!

کافی نیز به تاریخ تولد او روی نوار دور دست تریستان نگاه می کند.

کافی: اوه، آره.
تریستان: چقدر عجیب غریب! درست تو یه تاریخه تولدمون.
دکتر جیمز: لطفن میشه دراز بکشین؟
تریستان: شانش چقدر می تونه باشه مگه.
کافی: در واقع، فکر نکنم چندان غیر عادی باشه، منظورم اینه اونقدری که تو فکر می کنی، غیرمحممل نیست.

تریستان: از کجا می دونی من چه فکری می کنم؟
کافی: عذر میخوام، اغلب مردم اینجوری فکر می کنن. منظورم توی یه گروه از مردم، یه گروهی که در واقع اونقدر بزرگ هستن که شاید روز تولد مشترک داشته باشن. چون از منظر احتمال نمیگی که چقدر احتمال داره فلان کس تو یه تاریخ مشخص به دنیا اومده باشه، مسلمن یک در ۳۶۵ میشه. فقط میگی، از بین تموم تاریخا، چقدر احتمال وجود داره که دو نفر توی یه گروه تاریخ تولد مشترکی داشته باشن.

تریستان: اوه، فکر کنم این یه نشونه است.
کافی: درسته.

تریستان: فکر کنم ما دوقلویم. دوقلوهای همسان. اونا تصمیم گرفتن ما رو توی دو تا محیط متفاوت بزرگ کنن که بینن چه تأثیری توی بلندمدت می تونه ایجاد بشه. من که یه تیکه گه کوچیک عجیب غریب توی ساحلی نزدیک کلرین هستم. و تو؟

کافی: بیسینگ استوک.
تریستان: بیسینگ استوک. معلوم میشه تأثیر زیادی داشته.
دکتر جیمز: میشه بشینین لطفن؟
کافی: واسه تولدت میخوای چی کار کنی؟
تریستان: میرم و دیگه برنمی گردم. این کار واسه خرج کردن پوله. من کارم مسافرتیه.
کافی: اوه، چه باحال.
تریستان: مردت مشکل نداره اومدی این کارو بکنی؟

کانی: مردم؟ نه. من - نه. من هر کاری بخوام... می کنم (!)
 ترستان: البته که می کنی، همینطوره. من یه مرد دارم، اما به مرد نیازی ندارم. بیانسه و گه مها.
 کانی: اون این طرفا نیست، خب...
 ترستان: واسه کار رفته؟ اون؟
 کانی: نه.
 ترستان: مهمونی مجردی؟
 کانی: نه.
 ترستان: زندانه؟
 کانی: چی؟ نه. رفته پیش خونواده اش.
 ترستان: اوه، درسته. ولی نه با تو.
 کانی: نه، با یه دوست.
 ترستان: اوه.
 کانی: با پسرش. اون یه پسر داره. از قبل.
 ترستان: خوبه. پس تو شادی؟
 کانی: این کارو نکن.
 ترستان: چی؟
 کانی: همین. از این تو شاد هستی ها. این چیزایی که آدما میگن وقتی که دارن...
 ترستان: /مطمئنم هستی.
 کانی: چون هر کسی که اینو میگه، آره، من خیلی کامل و تمامن...
 ترستان: بعضی آدما هستن.
 کانی: اوکی، آره. باشه.
 ترستان: چی؟
 کانی: هستم.
 ترستان: چی؟
 کانی: (ناشاد) شاد.
 ترستان: کجا میخوای بری؟ من دارم به هند فکر می کنم.
 کانی: نمی دونم. به هیچ جای خارج در واقع فکر نمی کنم. یه جایی تو آمریکا. منظورم شهر نیست.
 واقعی، گرد و غبار. اون ایالتا. یه جایی که از دو طرف افق داشته باشه.
 ترستان: دشت.

کانی: دوست دارم به اسب وحشی بینم.

تریستان: اوه، آره؟

کانی: و تفنگ تو دستم بگیرم.

تریستان: درسته.

کانی: به اسب شلیک نمی کنم.

تریستان: پس چرا نمیری؟

کانی: چرا نمیرم؟

تریستان: آره.

کانی: پول، زمان، زندگی. خیلی کارها هست که باید بکنم.

تریستان: آره. عالیه.

کانی می خندد، به او کنجکاوانه و مجذوب نگاه می کند.

صدای دستگاه نوار قلب هر دو را می شنویم که به تدریج آهسته می شود و ریتم آرام تری

می گیرد و در نهایت یک ریتم را پیدا می کند.

«مرگ»

این کلمه به رنگ آبی بر پرده ظاهر می شود.

کانی و تریستان: آبی.

دکتر جیمز تایپ کرده و این نوشته می آید:

تست استروپ.

(فایده در این است که توضیحات زیر در مورد تست یا به صورت متن بر پرده ظاهر شود، یا

بلند برای مخاطبان خوانده شود). داوطلبان با کلمات هدف روبرو می شوند، اما تنها رنگ

کلماتی را که می بینند عنوان می کنند. سوژه زمان بیشتری را برای تشخیص رنگ کلمات مصرف

خواهد کرد، در صورتی که این کلمات به لحاظ روانشناختی برای آنها مرتبط یا آزاردهنده

باشند.

کلمات متنوعی به صورت رنگی بر پرده ظاهر می شوند. تریستان و کانی (به صورت جداگانه)

رنگ کلماتی را که ظاهر می شوند، بر زبان می آورند.

در بالا، در صورت نیاز. (زیبایی، صندلی. آزمون).

گناهکار

کانی پس از تریستان رنگ ها را نام می برد.

نوزاد.

با هم

پدر

تریستان کمی دیرتر.

شادی.

با هم

رژیم

کانی کمی دیرتر

تنها

با هم

پستان

تریستان دیرتر، سرگرم شده

حافظه

با هم

آبی (اما رنگ دیگری است)

آبی، گه توش. ببخشید.

کانی:

خودش را اصلاح می کند. تریستان درست می گوید.

دکتر جیمز.

کانی:

حالا فقط کانی و دکتر جیمز حضور دارند.

بله.

دکتر جیمز:

ببخشید، نمی دونم مهمه یا نه. اما فکر کردم باید بگم. من یه چیزایی در مورد تأثیر استروپ

کانی:

می دونم. می دونم راجع به اینه که چقدر طول می کشه رنگ رو بگی، که هر چی کلمه معنادارتر

باشه، بیشتر طول می کشه. نمی دونم مهمه یا نه. اگه می دونین.

نه.

دکتر جیمز:

واقعن؟ فکر کردم دونستنش باعث میشه سعی کنم شکستش بدم.

کانی:

تو اغلب موارد دونستن انحراف خودمون در واقع به این معنی نیست که روی انحراف تون تأثیر

دکتر جیمز:

بذارین.

واقعن؟

کانی:

بله. این یکی از تراژدی های زندگیه. میخوای این قصه رو دوباره بشنوی؟ می تونی دو بار کامل

دکتر جیمز:

بشنویش.

- کانی: او کی.
- دکتر جیمز: تو یه خشکشویی باز می کنی. تو مرز دو تا شهر کوچیک. مغازه‌ات تنها مغازه‌ی خشکشویی در اون حوالیه. کارت رونق می گیره و واکنشای مشتریات نشون میده که پاکیزگی شما کیفیت خوبی داره.
- کانی: او کی.
- دکتر جیمز: شما یه سری کارمند استخدام می کنین که هزینه‌ی اضافیه اما خدمت به مشتری رو بهبود میده، و شما به این فکر می کنین که یه وام از بانک بگیرین تا کارتون رو گسترش بدین و فروشگاه زنجیره‌ای باز کنین. چون انتظار داشتین که بانک با وام شما موافقت کنه.
- کانی: ادامه بدین.
- دکتر جیمز: حالا یه تست سریع حافظه، می تونی بگی ماهیت کسب و کارتون چیه؟ الف) سبزی‌فروشی یا ب) خشکشویی؟
- کانی: ب.
- دکتر جیمز: و مغازه کجا تأسیس شده بود، الف...
- کانی: لب مرز/ بین دو تا شهر کوچیک.
- دکتر جیمز: /تو مرکز شهر یا ب) توی مرز بین، آره. و دلیل موفقیت کسب و کار شما، الف) عدم وجود رقیب بوده یا ب) یه برنامه‌ی خوب کاری؟
- کانی: فکر می‌کنم ببخشید، چی؟
- دکتر جیمز: دلیل موفقیت کسب و کارتون...
- کانی: نگفتین. خودمو می‌گین؟ یعنی الان من خشکشویی دارم؟
- دکتر جیمز: یادتون بیاد چه قصه‌ای گفتم، دلیل موفقیت تون چی بود؟
- کانی: همیشه گفتم. این تست حافظه است؟
- دکتر جیمز: این سؤال آخره.
- کانی: اما این کسب و کار و این شهر تخلیه. حتی این من هم یه جورایی تخلیه.
- دکتر جیمز: می تونی یه جواب بهم بدی؟
- کانی: بعدش بهم می‌گین چرا؟
- دکتر جیمز: چرا؟
- کانی: من دانشجوی روانشناسی‌ام.
- دکتر جیمز: پس خودت می تونی برآوردش کنی. دلیل موفقیت تون چی بود؟ الف) عدم وجود رقیب، یا ب) یه برنامه‌ی خوب کاری؟

- کانی: (شانه بالا می/ند/زد) الف) عدم وجود رقیب. احتمالن همینه. ولی صد تا فاکتور باید تو اقتصاد این شهر تخیلی وجود داشته باشه.
- دکتر جیمز: او کی.
- کانی: پس اگه می گفتم برنامه کاری داشتم چی.
- دکتر جیمز: خب چی؟
- کانی: اون وقت مسئولیت موفقیت رو به عهده می گرفتم.
- دکتر جیمز: درسته...
- کانی: خب این چه ارتباطی با این تست داره؟
- دکتر جیمز: آدمایی که در معرض افسردگی هستن، کانن، تمایل دارن موفقیت رو به عوامل بیرونی ربط بدن و شکست رو به عوامل درونی.
- کانی: پس اگه خوب کار کنم، به خاطر یه چیزی بیرون منه، اما اگه بد کار کنم به خاطر خود احمقمه.
- دکتر جیمز: دقیقن.
- کانی: یه ذهن عادی چطور رفتار می کنه؟
- دکتر جیمز: خب یه ذهن به اصطلاح سالم، سالم ترین ذهن اینجوری فکر می کنه که اگه اوضاع خوب پیش میره، به خاطر خودمه، من این کار رو کردم. و اگه اوضاع بد پیش بره...
- کانی: اونا بدشانس بودن.
- دکتر جیمز: آره، قربانی شرایط شدن. پس تو روانشناسی می خونی؟
- کانی: (با سر تأیید می کند) و علوم اجتماعی.
- دکتر جیمز: آها. هیچ وقت واسه یه دکتر واقعی شدن دیر نیست، می دونی (!). پس واسه همین اومدی اینجا، به آزمایشا علاقمندی؟
- کانی: آره، و افسردگی.
- دکتر جیمز: جالبه. این یه... تمرین شخصیه یا... (پدر مادرت؟) -
- مکث.
- متأسفم. زمینه ی کاری من روان درمانیه. احساست چیه؟
- کانی: یه کمی آشفته.
- دکتر جیمز: منظورم به لحاظ فیزیکیه.
- کانی: اوه، آها. یه کمی تنش می دونین، انگار این بالاها، یه اتفاقی داره می افته. مدام دارم فکر می کنم شنیدارم واقعن خوبه، خفته، مگه نه؟ اما تریستان هم همینو میگه.
- دکتر جیمز: خب، اون عامل اینجوری طراحی شده که سطح دوپامین رو بالا ببره -

کانی:

درسته.

دکتر جیمز:

این چیزیه که معمولن با تجربیات جدید و هیجان انگیز تحریک میشه... در واقع یه جوک قدیمی این وسط هست. اینجوریه که خب، یه پزشکی توی یه کنفرانس هست و اونجا یه پسر به یه دختری برمی خوره که دو بار هم بهش نگاه نکرده. حالا اون پزشک می دونه که دوپامین عامل اولیه ی عاشق شدن، اما همین دوپامین رو تجربیات جدید و هیجان انگیز تحریک می کنه. خب واسه همین تلاش می کنه و ترتیبی میده که اون دختر رو با پسره بیره بانجی جامپینگ تا بتونه تأثیر واکنش شیمیایی رو ببینه. پس یه مربی اون دو تا رو به هم گره می زنه و اونا بالای اون دره ی باورنکردنی وامیسن و پسره دستاش رو دور دختره میندازه و اونا با هم می پرن تو اون دره ی اعجاب، آدرنالین می زنه بالا، و دوپامین شون به شدت زیاد میشه. و در نهایت، اونا به پل برگشت داده میشن، نفس می گیرن و پسره توی چشم دختره نگاه می کنه و میگه، «شگفت انگیز نبود؟» و دختره نفس نفس زنان جواب میده «آره، اون مریبه خوشتیپ نبود؟»

مکث.

دکتر جیمز:

یه جورایی یه جوک علمی بود خب...

کانی:

نه، دوستش داشتم. چون این مریبه بود که...

دکتر جیمز:

آره، دختره... آره.

توبی وارد می شود و سوابق پزشکی را که دکتر جیمز به او داده است، بررسی می کند.

توبی:

این خیلی خوبه، مگه نه؟

دکتر جیمز:

نمی دونم خوبه یا بد. فقط همین مورده.

توبی:

خوب انجام شده. با چیزی که بهش عادت داشتی متفاوت.

دکتر جیمز:

متفاوت.

توبی:

راحت تر.

دکتر جیمز:

متفاوت.

توبی:

روحیه ی بهتر.

دکتر جیمز:

بله.

توبی:

سطوح انرژی بالاتر.

دکتر جیمز:

بله.

توبی:

کم شدن وزن (!)

دکتر جیمز:

اوممم.

توبی:

و افزایش قند؟

دکتر جیمز: میانگین ۲ سانت.

توبی: قد؟

دکتر جیمز با سر تصدیق می کند.

توبی: به نظر محتمل نیست.

دکتر جیمز: خب من که کف زمین رو بالا نیاوردم.

توبی: فکر نمی کردم داریم قد رو هم رصد می کنیم.

دکتر جیمز: من همه چی رو رصد می کنم.

توبی: دیدم. چرا تست روانشناسی می گیری؟ با این تعداد. این فاز اوله، فیزیkal.

دکتر جیمز: خب همه چی درنهایت فیزیkاله، نه مگه.

توبی: یه تأثیر ضد افسردگی روی آدمای سالم. این خارق العاده است.

دکتر جیمز: تقریباً یه هفته بعد، اونا متوجه میشن که داروی ضد افسردگی دریافت می کنن، که این انتظار خودشون هم هست قطعن، نه؟

توبی: می تونه باشه. اما این طراحی جدید زود عمل می کنه، پس...

دکتر جیمز: ببخشید، من فقط فرض روانشناختی داشتم.

توبی: عینیت قوی. کاملن درسته. خوب شد دیدمت، لورن. منظورم اینه که می دونم که دیدمت توی... اما منظورم تنهاست. واقعن به نظر میاد خوبی.

دکتر جیمز: -

توبی: شرط می بندم فکر می کنی من پیر شدم.

دکتر جیمز: چی؟ نه، اینو نگو، باعث میشی فکر کنم این تویی که این فکرو راجع بهم داری.

توبی: نه!

دکتر جیمز: باید به خاطر همه ی این چیزا ازت تشکر کنم. می دونم نمی تونستم، این از خوبی زیاد توئه.

توبی: اوه، نه دیگه فقط خیلی خوب شد دیدمت و اینکه تو اینجایی. بیا مطمئن شیم این واقعن خوب کار می کنه.

دکتر جیمز: یعنی چی؟

توبی: بدون انحراف و دقیق.

دکتر جیمز: خب، من همینجوری اعداد رندوم رو نوشتم، تویی.

توبی: نه نه نه. من صادقانه میخوام کمک کنم. تو خودت می دونی همه چی رو. می تونیم با چشمای روشن نگاه کنیم. این یه حوزه ی حساسه.

دکتر جیمز: آره همینطوره.

توبی: باور کن، دوست ندارم پنج هفته روی آزمایشایی کار کنم که اعتبار ندارند. چرا داریم گونه‌های جدیدی توی گام اول بسط میدیم؟

دکتر جیمز: چون قبلیا فاقد اعتبار بودن.

توبی: اونا فاقد اعتبار نبودن، همون مطالعاتی که آزمایش‌های اصلی ما رو فاقد اعتبار دونستن، خودشون الان بی اعتبار شدن.

دکتر جیمز: توی مطالعات جدید تو.

توبی: آره. خب ما. نگران نباش. من اونی هستم که همیشه اونا رو متقاعد می‌کردم که آزمایشا رو توی آفریقای غربی انجام ندن. آزمایشای ضد افسردگی رو.

دکتر جیمز: من مطمئنم اونا تو گامیا افسرده شدن.

توبی: این که مطمئن باشیم اونا توی گامیا افسرده‌ی تخمی شدن، معنیش این نیست که ما باید اونا رو به عنوان خوکچه‌های گینه‌ای فرض کنیم که با داروهای ما محو بشن.

مکشی کوتاه.

دکتر جیمز: خوندم که در مورد داروهای روانی به دولت مشاوره میدین، درسته؟

توبی: نه، من توی یه پنل هستم. من نه...

دکتر جیمز: همیشه انتظار دارم تو رو تو یه سخنرانی انگیزشی یا یه همچین چیزی ببینم.

توبی: اه، نه من. در واقع اونا میخوان، اما من نگهش داشتم واسه وقتی که کتابم دربیاد (!)

دکتر جیمز: خودت چطوری؟ بچه‌ها چطورن؟

توبی: عالی، ممنون. آره. من نامزد کردم.

دکتر جیمز: اوه، تبریک، وَو.

توبی: آره، و طلاق گرفتم، احتمالن باید اینا رو جور دیگه‌ای می‌گفتم.

دکتر جیمز: آه، اوکی، خب، بازم تبریک.

توبی: فهمیدم که باید یه کم زودتر اتفاق می‌افتاد...

دکتر جیمز: خب. حتمن سخت بوده.

توبی: نه. حتمن خیری توش بوده. همه چی خوبه.

دکتر جیمز: نه، فکر کنم در واقع شنیده بودمش، اون دستیار آزمایشگاه بود، یه دانشجوی پزشکی؟

توبی: آره. تو از کجا شنیدی اینو؟

دکتر جیمز: چند سال پیش تو گمرک به بیل فیتزگروو برخوردی و اون گفت -

توبی: خدایا، بیل، واقعن؟ آره، با اون دختره کار می‌کرد -

دکتر جیمز: آره.

توبی: اون چطوره؟ هنوز تو براونه؟

دکتر جیمز: آره. اون الان رو آلزایمره.

توبی: عالی. منظورت اینه که اون -

دکتر جیمز: اوه آره، تحقیق می کنه، اون نمی... (!)

توبی: خوبه (!) هاه. آره. ما یعنی، من اونو با تو دیدم؟

دکتر جیمز: آره، تو اون کنفرانس.

توبی: خدایا، آره، و اون اومد توی بار -

دکتر جیمز: درسته. بعد از سخنرانی تو بود و تو/ انداختی -

توبی: /درسته. من هنوز اون سخنرانی رو انجام میدم -

دکتر جیمز: می دونم.

توبی: خب یه نسخه ی دیگه ازش، برای راثوشن.

دکتر جیمز: با هوم؟

دکتر جیمز عملی را با اطوار نشان می دهد، انگار مشغول حمل سطلی است. توبی هم در مقابل

ادا در می آورد.

توبی: آره.

دکتر جیمز: (به یاد می آورد) آره. یادمه. اون بعدش پیداش شد و تو سیگار تو انداختی، و من بال بال زدم، چون پامو سوزوند -

توبی: چی؟

دکتر جیمز: یادته. اون خودشو داشت معرفی می کرد -

توبی: نه، یادمه، اما تو سیگار تو انداختی، و من سیگار نمی کشم.

دکتر جیمز: البته که نمی کشیدی، الان هیشکی سیگار نمی کشه، اما تو اون موقع می کشیدی.

توبی: می کشیدم؟ نه، نمی کشیدم - خیلی...

دکتر جیمز: هنوز زخمشو دارم.

توبی: خب اگه بخوایم منصف بشیم، نمی تونیم بگیم چی باعثش شد.

دکتر جیمز: نه.

توبی: اما اگه واقعن اتفاق افتاده، متأسفم.

دکتر جیمز: جدی نگفتم. که هر موقع می تونستی تو فضای بسته سیگار می کشیدی.

(مکث.)

توبی: واقعن خوشحال شدم که دیدم اینقدر حالت خوبه، لورنا./

دکتر جیمز: / من هم
تویی: امشب باید یکی از سمینارهای این پیشرفت آزمایش رو بدم، اما واسه اسکن برمی گردم. اگه
حالت خوبه، بذار اول دوز رو تشدید کنم.
دکتر جمیز به آرامی و جزئی سری به تأیید تکان می دهد.
افزایش دوز: ۵۰ میلی گرم
دوزها تجویز می شود. (۱، ۲، ۳، ۴، ۵)
کانی: غیر عادی ترین خوابا رو دارم می بینم.
تریستان: آره! منم.
کانی: خیلی واضح.
تریستان: آره! و خیلی تخمی...
کانی: دنیوی!
تریستان: عجیب و غریب!
دنیوی؟
کانی: آره، دیشب خواب خریدای هفتگیمو دیدم. تو کل سوپرمارکت گشتم، همون سوپرمارکت
نزدیک خونه ام. مغزم تمام اتیکنا و تمام جزئیات رو طراحی کرده بود. تو عالم واقع، چند ساعت
طول می کشه. وقتی هم بیدار شدم، پیش خودم گفتم چه خواب کسالت باری. و بعدش فکر
کردم، خدایا نه، چه زندگی کسالت باری.
تریستان: فکر کنم من خواب تو رو دیدم.
کانی: آره؟
تریستان: آره. نه اونجوری.
کانی: اوه، آره.
تریستان: بعد یه هفته می زنه به همین جات.
کانی: آره، دارم حسش می کنم.
تریستان: دارم از دیوارای تخمی بالا میرم.
کانی: واسه یه نخ سیگار دارم له له می زنم.
تریستان: واسه یه نخ یه بار زدم بیرون.
کانی: واقعن؟
تریستان: می دونی پشت اینجا یه دونه آسایشگاه قدیمیه؟
کانی: چی؟

تریستان:

یعنی، یه بیمارستان روانی.

کانی:

نه (!) چجوریه؟

تریستان:

میخوای ببینی؟

کانی:

ما اجازه‌ی بیرون رفتن نداریم.

تریستان:

احتمالن یه راهی رو بلد باشم.

مردی با سطلی وارد می‌شود. تویی است.

تویی:

(خطاب به تماشاگران، در یک رویداد صنعتی) سلام. از این مسحورکننده‌تر نمیشه، میشه، که

یه مرد با سطل ظاهر بشه؟ اما ترس نه، پول واسه چیزی که اون توئه، هدر رفته. به راشن خوش اومدین. نگران نباشین. نمیخوام از کسی تقاضا کنم داوطلب بشه، اما میخوام راجع به این صحبت کنم که چرا مردم این کارو می‌کنن. من تویی‌ام. روانپزشکم. ترسیده‌ام. پدرم جراح قلب بود و وقتی بهش گفتم میخوام متخصص روانپزشک بشم، گفت: «اوه واقعن؟ سیندرلای پزشکی؟ که اوم، (او گهگاه به چاقویی در قلب اشاره می‌کند) چون بابا فکر می‌کرد، روانپزشکی یه سری مزخرفات راجع به فرویده و اینکه ما چطوری نسبت به پدر مادرمون وسواس می‌گیریم. واسه همین من تمام زندگیمو وقف این کنم که بهش ثابت کنم اشتباه می‌کنه (!) اما جدن، واقعن فکر می‌کنم بابامو یه جوری شکست دادم، چون اصلن نمی‌خواستم جراح قلب بشم. نمی‌خواستم لوله کش بدن آدم‌ها بشم. می‌خواستم کاوشگر باشم.

چیزی را از درون مایع توی ظرف درآورده، آن را در هوا نگه داشته و نگاه می‌کند. مغز آدم است.

خب من روانپزشک شدم و البته مثل تمام پزشکا تخصص انتخابیم وابسته به بیماری و اشتباهات بود. وقتی مغز از راه به در میشه، نشونه‌ها و عللی وجود داره، مثل هر چیز دیگه. اما چون ما با مغزمون فکر می‌کنیم، تقلا می‌کنیم اون رو به عنوان یه جز از دستگاه بیولوژیک چارچوب‌بندی کنیم. خوشحالیم که پیوند قلب و پیوند کبد انجام میدیم، اما هرگز به پیوند مغز فکر نمی‌کنیم. چون این روزا فکر می‌کنیم وجود ما اینجاست. اما این احساس راجع به «ما» تنها یک جز کوچیک از چیزیه که تو لحظه در جریانه. همینطور که نشستین و به حرفای من گوش میدین، مغزتون حواسش به کلی چیزه، واسه همین مجبور نیستین آگاهانه، دمای بدن‌تون، هضم غذا تو معده‌تون، جایگیری ستون فقرات‌تون روی صندلی رو در نظر بگیرین، که خیلی راحت به نظر نمی‌رسه، ببخشید که اینو میگم. قورت دادن بزاق بدون این که خفه بشین. حالا اگه به یه بیماری عصبی عجیب غریب دچار بشیم که نتونیم قورت بدیم، چیزی توی مغز نیست که بخوایم هدف بگیریم و بگیم خرابه تا درستش کنیم. مسأله‌ی سلامت ذهنی هم همینه. اینا مشکلات مغزیه. این

باعث همیشه آدما دیوانه، فلج یا به لحاظ روحی خطرناک بشن. اونا مریضن. کلی از ماها توی زندگی مون وضعیتی از مشکلات ذهنی رو تجربه کردیم. ما از مفهوم عاقل و دیوانه عبور کردیم. چرا در آن واحد خودمون رو مجنون و عاقل خطاب نمی کنیم؟ مدیریت بهداشت روان یه کار تمام وقت برای تمام عمره. انقلاب روان دارویی یه اتفاق تعیین کننده تو پزشکی در تمام عمر منه. افتخار می کنم که جزئی از این تحول هستم. پدرم اونقدر زنده موند که اینو ببینه. تو هفتاد سالگی سه مایل می دوید، لب به گوشت قرمز نمی زد، که آخرش به همین جا برسه که ما هستیم. اما توی یکی از لحظات زلالتش، تصمیم گرفت، مغزشو تقدیم علم کنه تا توی این شاخه استفاده بشه، برای تدریس و تحقیق. (با مغز حرف می زند). خب ممنون پدر. ممنون از آدمایی مثل تو. سیندرلای پزشکی باید بره سراغ گوی.

مهتاب.

کانی و ترستان وارد اتاقی بزرگ می شوند. فضای مخروبه‌ی سابقن تفریحی است، که زمانی بزرگتر بوده است.

کانی:

یا خدا.

به صورت غریزی به ترستان نزدیک تر می شود.

ترستان:

گایدمش!

می خندند. صداهایی درمی آورند که اکو می شود.

ترستان:

چرا نگهش داشتن؟ داره تیکه تیکه میشه.

کانی:

یکی از ساختمونای ثبت شده است. احتمالن ترمیمش بیشتر از اینجوری نگه داشتنش خرج برمی داره.

ترستان:

تو چقدر فهمیده‌ای.

کانی:

باحاله یه جایی باشی که کلی فضا داری.

با فضا حال می کند. کارهایی ژیمناست وار انجام می دهد.

سیگاری را شریک می شوند.

ترستان:

تصورشون کن، دارن راک می کنن.

کانی:

(در ادامه‌ی ژیمناستیک خودش) از این جنگولکا بلدی؟

ترستان:

به یه شرط نشونت میدم.

کانی:

چی؟

ترستان:

بعدش باهام بیای سفر.

کانی:

(صدایی در می آورد)

تریستان: چرا که نه؟ خیلی دور نیست. ما از هم خوشمون میاد، مگه نه؟

کانی: فکر کنم تو از همه خوشت میاد.

تریستان: کجا میخوای بری؟ هر جا تو بخوای میریم.

کانی: من باهات سفر نمیام. اصن نمی شناسمت.

تریستان: چی میخوای بدونی؟

کانی: تریس، من این کارو نمی کنم، به خاطر درسام، رابطه ام و کارم.

تریستان: اینقدر منطقی نباش.

کانی: برای تو این کار منطقیه. واسه من جنونه.

تریستان: فکر می کنی پدرمادرت از من خوششون بیاد؟

کانی: !

تریستان: از اون خوششون میاد؟

کانی: گم شو.

تریستان: شرط می بندم خوششون نمیاد. حتمن پیرتره، مگه نه؟ پیرتره؟

کانی: بالای چله.

تریستان: اوه، چه قشنگ، چه معلق. بهم نگو استادت یا یه همچین چیزیه.

کانی: نیست - بس کن.

تریستان: فقط بگو اینجوری نیست.

کانی: نیست. اون هیچ وقت استادم نبوده.

تریستان: اوه، ریدم توش.

کانی: دلیلی که به هیچ وجه از فکرای که تو سرته نمی رنجم، اینه که می دونم چه فکرای تو سرته و می دونم درست نیستن.

تریستان: در هر صورت کسل کننده است. بیا برگردیم سر این که میخوای چی راجع بهم بدونی.

کانی: هیچی. تریس، جدی میگم.

تریستان: هیچی؟

کانی: نه، میخوام. البته که میخوام. تو خیلی جالبی. من فقط یه کمی مبهوتم. احساسی که الان دارم

انگاری تو زندگی واقعی نداشتم.

تریستان: زندگی واقعی اینه. واقعی یعنی چی؟

کانی: نه، منظورم اینه که، اون ضد افسردگیا، دکتر گفت اونا برنامه داشتن که یه چیزی مثل دوپامین رو تحریک کنن. در واقع همون چیزیه که موقع هیجان زده شدن، بالا می زنه، یا زمانی که -خب فیکه، یه چیز شیمیاییه که این حسو میده. مثل مردن واسه کسی.

مکث.

خب؟

تریستان:

کانی: خب ببخش منو آگه همه چی رو با یه مقداری کم لطفی... می دونی که...

تریستان: یعنی فکر می کنی من تو رو دوست ندارم، به خاطر اون-؟

کانی: فکر کنم این یه احتمال قویه.

تریستان: کسشعره. من که می تونم فرق خود واقعیم رو با تأثیرات جانبی تشخیص بدم.

کانی: با تمام احترام باید بگم، نه، قطع نمی تونی.

تریستان: یعنی داری میگی هر نوع تمایل نتیجه ی آزمایشه.

کانی: بخشیش می تونه باشه.

تریستان: (در سکوت راضی شده) ولی پس باید یه نوعی از احساس تمایل رو بهش نسبت بدی.

کانی: من اینو نگفتم... این واکنش شیمیاییه. این چیزیه که دارم میگم.

تریستان: اما من هنوز خودمم.

کانی: نه، آره، تو خودتی، اما تحت تأثیر یه چیزی. آگه واقعن هم مست بودی، و می اومدی می گفتی،

دوستت دارم، تو بهترین زوج منی، باز هم باور نمی کردم.

تریستان: چرا نکنی؟ مردا وقتی اینو میگن، بهش باور دارن، وقتی هشیار باشن نمی تونن بگنشن.

کانی: آره، اما طرف رو سالها می شناسنش، و نمی دونم، من فقط حرفای دکتر و بهت گفتم.

تریستان: اه، اون چی می دونه؟ اونا هیچی نمی دونن. علم یه افسانه است.

کانی: (مجدوب نشده) باشه...

تریستان: آگه می دونستن که آزمایش نمی کردن. یه بار من شیش روز پشت هم اسهال مزمن داشتم، هیچ

کس تشخیص نداد. همه شون یه مشت مزخرف تحویل میدن، اونا میگن باید تلفنت رو رد

کنی بیاد، چون با تجهیزات تداخل داره.

کانی: تو باید گوشیت رو تحویل بدی، چون مزاحم دستگاهها میشه.

تریستان: یا مسیح، تو گوشی میخوای؟ من بهت یه گوشی میدم. یه دونه قلابی تحویلشون دادم.

دست می کنه توی کیفش و یک گوشی به کانی می ده.

تریستان: بگو مجبور بودی زنگ بزنی، تلفنت رو بگیر، برو مستراح سیمکارتا رو با هم عوض کن. «تداخل

با تجهیزات» شبیه همون که تو هواپیماها میگن. فقط به خاطر اینه که واقعن سخته وقتی همه

بخوان از گوشی‌هاشون استفاده کنن، بخوای کنترلشون کنی. هر وقت یکی گفت گوشیتو خاموش کن، باید نگران بشی، چون تو احتمالن تو موقعیت مردن هستی، نه اینکه نگران دستگاہای لعنتی بشی.

کانی:

واقعن می‌تونم اینو داشته باشم؟

تریستان:

آره، من معمولن می‌فروشمشون، اما این یکی خیلی گهه.

کانی:

دوستش دارم، شبیه این دهه نودی‌هاست.

تریستان:

تو واقعن که اینجوری فکر نمی‌کنی؟ که من فقط به این خاطر دوست دارم که های‌ام، یا به همچین چیزی.

کانی:

چرا که نه؟ هر کاری که می‌کنیم به خاطر چیزاییه که دوروبرمون در جریان، مگه نه؟

تریستان:

خب اینجوری نگاه کردن به یه آدم، خیلی سنگدلانه است.

کانی:

چی؟ ما بدن‌هامون هستیم، بدن‌هامون میشن ما... چیز بیشتری وجود نداره... و این خوبه. همین کافیه. اینجوری که، دنیا خارق‌العاده و زیباست، با این که ما می‌دونیم خدایی اون پشت مشتا وجود نداره. همین هم جذاب‌ترش می‌کنه.

تریستان:

وایسا، می‌دونیم خدایی پشتش نیست؟

کانی:

آره، یعنی شرمنده. اوه، واقعن؟

تریستان:

چی؟

کانی:

تو به خدا اعتقاد داری؟

تریستان:

چی؟ بسیار خوب، تو به نظر ناامید می‌رسی (!)

کانی:

نه، واقعن اینجوری نیست، فقط فرض کن، وقتی یکی رو می‌بینی و تو...

تریستان:

وقتی یکی رو می‌بینی...

کانی:

و نزدیکش میشی، فرض می‌کنی...

تریستان:

می‌دونستم. ناامید شدی که من به خدا اعتقاد دارم، چون ازم خوشتر اومده (خدایا شکرت).

کانی:

شرمنده خیلی دردناکه.

تریستان:

نه نه نه. بیا فرض کنیم حق با تو باشه، و بگیم که ما به هم جذب شدیم، (چون همین الان تصدیقش کردیم و نمی‌تونیم پشش بگیری) بیا بگیم جذب همدیگه شدیم و همه‌اش هم تقصیر اینا، همین چیزا...

کانی:

دوپامین.

تریستان:

دراگ یا هر چیزی. خب که چی؟

کانی:

منظورت چیه؟

تریستان: چه فرقی داره؟

کانی: خب دقیقن همون چیزیه که باید نسبت بهش هشیار بود.

تریستان: این همون چیزیه که هست. دلیلش مهم نیست.

کانی: خیلی مهمه... همه چی مهمه.

تریستان: چرا؟

کانی: چون، این دلیلشه.

تریستان: خب؟

کانی: من نمی‌تونم به نقطه‌ی خوبی برسم، اگه اون چیزی رو که من درک می‌کنم، تو درک نکنی، یا اون چیزی رو که تو می‌فهمی، من نفهمم.

تریستان: آدما با هم ملاقات می‌کنن و به روشای مختلف عاشق هم میشن، مهم نیست چی باعثش میشه. مطمئنم اگه ملاقات تو یه روز تعطیل یا اتوبوسی که بمب‌گذاری شده باشه، باز هم اون ماده‌ی شیمیایی هجوم میاره و این معنیش اون نیست که کیانو ریوز و ساندرا بولاک عاشق هم نباشن.

کانی: داری راجع به فیلم سرعت حرف می‌زنی؟

تریستان: آره، دیشب تو اتاق استراحت داشت پخش می‌شد. اما فکر می‌کنی فیکه؟ خب تو هم فکر می‌کنی اینه که اونا یعنی ساندرا و کیانو توی یه رستوران، ساکت نشستن و به این فکر می‌کنن که چرا با این بازنده ازدواج کردم، تنها چیز مشترکمون یه اتوبوس بود.

کانی: (می‌خندد) آره، دقیقن همین کارو می‌کنم. کردم.

تریستان: خنده‌تو دوست دارم.

کانی: می‌دونی چرا؟

تریستان: سکسیه.

کانی: نه دقیقن این نیست. نمایش تسلیمه.

تریستان: چی؟

کانی: خندیدن یه راهی برای نشون دادن تسلیمه، واسه همین مردا خنده‌ی زنا رو دوست دارن. این نشون میده اونا قدرت دستشونه.

تریستان: به نظر کسشعر خودم، آدم وقتی می‌خنده که یه چیزی بامزه باشه.

کانی: نه. آدم وقتی داره تنهایی یه شوی بامزه می‌بینه، بلند بلند نمی‌خنده.

تریستان: چرا می‌خندی.

کانی: نمی‌خندی. این یه امر اجتماعی... میگه «جوک رو گرفتم، من باهوشم»، یا ازش استفاده می‌کنی که نشون بدی جذب کسی شدی. سر پرت میشه عقب و گلو عیان میشه.

تریستان: آدم به این خاطر نمی خنده. تو به یه چیزی می خندی. من قبلن دراگ زدم، او کی؟ هیچ موادی تو دنیا نیست که واقعن بتونه وادارت کنه یکی برات جذاب بشه، یا بهش گوش بدی، و برات جالب باشن یا...

کانی: چرا، هست.

تریستان: نه اینکه بتونیم بو بکشیم و... اینو بفهمیم.

نزدیک تر می شود و نزدیک تر تا این که حالا می توانند همدیگر را بو بکشند.

کانی: این فرمونه، مگه نه؟

تریستان: رازی توی تو وجود نداره؟

کانی: داره، اما بیشتر از بو کشیدن کار می بره. مگه نه؟ کار می بره.

تریستان: دروغ میگی. بهش اعتقاد نداری.

مکث.

کانی: (به دفاع از خود) فقط فکر می کنم میاد و میره. دوره ای، موقت، شاید برای بزرگ کردن یه بچه

کافی باشه و بعدش... می دونی، چند باری که کسی رو دوست داشتم، دوست داشتم واقعن، تو

یه جایی توی تعطیلات روی شن یا توی برف نوشتن دوست دارم. و این فوق العاده است، اما

دفعه ی بعدش یکی... اتفاق می افته، یا حتی بعدش هم... فکر می کنی، اوه، باشه. دوباره. و تو

به بار آخری فکر می کنی. و این که چه معنایی داره. و به خاطر این میخوای که شسته بشه بره،

یا آب بشه یا...

تریستان: بعضی آدمها هیچ وقت نمی تونن اینجوری عاشق بشن.

کانی: می دونم.

تریستان: اگه من عاشقت می شدم، جلوی پیش اومدن دریا رو می گرفتم.

کانی: (متأثر شده) تو آفتابی، خودت می دونی اینو. شرط می بندم فکر می کردی برنامه ی کاری بزرگت

موفقیت توی خشکشویی بود، مگه نه؟

تریستان: البته. بود.

کانی: اون موقع مواد می زدی، درسته؟

تریستان: / گاهی اوقات، تو چی؟

کانی: نه. من فقط به مواد شبیه سیگار، پنیر یا همچنین چیزی فکر می کنم. اگه به نقطه ای رسیدی و

دیگه باهاش حال نکردی، ادامه ش نده، فقط باید بذاریش کنار، چون برات بده.

تریستان: این در مربوط میشه به امتحان کردن یه چیز جدید.

کانی: قطعن، اما فقط یه بار جدیده. اما بعدش مثل هر چیز دیگه میشه.

تریستان: اما هر چیزی باید به موقعی تازه باشد.

کانی: قطعاً، اما ذاتن این به راهه برای منحرف کردن ذهن.

تریستان: از چی؟

کانی: از این واقعیت که تو و هر کسی که دوستش داری بدون شک می‌میرن.

نیمه مکث.

تریستان: خوبه! خوشحالم ذهنم رو از این موضوع منحرف کردم. خوبه!

کانی: این چیزی که اوه، این چیزه منو خوشحال می‌کنه، این چیزه نه، نه، این باید چیز بعدی باشه. مثل اینکه تو چرا میری سفر؟

تریستان: که چیزا رو ببینم، با مردم ملاقات کنم. کاری کنم ذهنم، وسیع بشه.

کانی: مرد باحال!

تریستان: خب مشکلش چیه؟

کانی: هیچی.

کانی: فقط. به این متر مربع نگاه کن (راجع به کف زمین حرف می‌زند).

تریستان: چی؟

کانی: تمام جهان همین جاست. این دقیقن همون چیزیه که متوجهش میشی. کف زمینو ببین!

تریستان: کاشی!

کانی: آره، بودن. رنگای مختلف.

تریستان: کاشی‌های ریز.

کانی: موزاییک. عجیب‌ترین.

تریستان: چرا آدم‌ها کف به آسایشگاه روانی رو موزاییک می‌کردن؟

کانی: شاید وقتی ساخته شد، آسایشگاه روانی نبوده.

تریستان: یا شاید فکر کردن بیمارای روانی مدت زیادی به زمین خیره می‌شن.

کانی به او لبخند می‌زند.

کانی: همه‌شونو ببین، می‌تونن همه‌ی اینا رو از به متر مربع به دست بیاری. نیازی ندارن هر روز قاره عوض کنی.

تریستان: کار می‌کنه، کار می‌کنه جز به جا.

کانی: چی؟

تریستان: اگه من نبودم، هیچ کدوم اینا رو نمی‌دیدن.

مکث.

- تریستان: باهام بیا سفر.
- کانی: اوه بی خیال. نمی شناسمت، نمی تونم بهت اعتماد کنم.
- تریستان: تو شبونه باهام اومدی تو آسایشگاه روانی. بهم اعتماد داری. من میخوام برم رنگین کمون قمری رو بینم. تو زامبیا، سه روز تو سال ماه کامل می خوره به آبشار و مهتاب هفت رنگ میشه. اینو می تونی توی متر مربعت داشته باشی؟
- کانی: کارت خوب بود.
- مکث.
- تریستان: واقعن می تونم.
- کانی: واقعن میخوام بینمش.
- تریستان: میخوای؟
- کانی: آره.
- تریستان: (ممکنه از متر مربعت بیرون بزنی، او کیه؟/)
- کانی: (/خوبه.)
- توی گوشی پلی لیست را بالا و پایین می کند. آهنگی را پلی می کند.
- از یک تابلوی قدیمی اعلانات، سنجاق های نقاشی را برداشته و به کف پایش می چسباند.
- تریستان همراه با موسیقی رقص ضربیه صداداری انجام می دهد. به نحو شگفت آوری خوب است. (استعداد نمایش داده شده در اینجا باید چیزی باشد که بازیگر بتواند انجام بدهد. باید کیفیت عاشقانه در خود داشته باشد، و همینطور نمایش مردانه سنتی. خطوط را بر این اساس تغییر دهید.)
- تریستان: قهرمان جوان رقص ضربیه اولستر تو سال ۱۹۹۴!
- در انتهای این رقص دست دور کانی می اندازد تا نیمه رقصی با او بکند و این منجر به بوسه ای می شود. در این حال، دکتر جیمز وارد می شود.
- دکتر جیمز: اوه خدا رو شکر. کجا بودین؟ نزدیک بود پلیس خبر کنیم؟
- کانی: شرمنده.
- دکتر جیمز: خوبین؟
- کانی: خوب.
- دکتر جیمز: چه خبر؟
- کانی: هیچی شرمنده.
- دکتر جیمز: از پنجره رفتین بالا؟

تریستان: نه، فرارگاه / آتیش

کانی: /فرارگاه آتیش. شرمنده.

دکتر جیمز: آتیش سوزی بود؟

مکث به خاطر این بازی زبانی.

تریستان: ما یه کمی اون تو داشتیم دیوونه می شدیم و خواستیم یه چکی بکنیم بیرونو / بیرون-

دکتر جیمز: /ببخشید، ولی نمی دونستم مسئول یه سری بچه مدرسه ای شدم-

کانی: شرمنده.

تریستان: شرمنده.

دکتر جیمز: شما پروتکل رو امضا کردین.

تریستان: ما کاری نکردیم که بخوایم پروتکل رو / خدشه-

دکتر جیمز: / شما نمی دونین چی کار کردین. سیگار کشیدین؟

دکتر جیمز: بوش رو می شنوم.

تریستان: بسیار خب، اما آره، ما تو مدرسه نیستیم، پس لازم نیست اینقدر جنده بازی در بیاری / راجع به-

کانی: /تریس-

دکتر جیمز: (عصبانی) / نیکوتین باعث میشه سطح دوپامین تا ساعت ها تو بدن تون بالا بره که خودش هم به خاطر تزریق بالا رفته، و نتایج منو تحت تأثیر قرار میده. متأسفم که آزمایش من که به خاطرش بهتون پول دادیم، به خاطر کارهای شما داره منحرف میشه.

دکتر جیمز: کانی؟

کانی: هوم؟

دکتر جیمز: فکر کنم تو به خواست خودت اومدی اینجا، نه؟

کانی: بله!

تریستان: محکم (!)

دکتر جیمز: شفاف بگم، شما یه رضایت نامه امضا کردین که مرتکب کارهایی مرتبط با اعمال جنسی بشین.

کانی: بله، می دونم (!)

دکتر جیمز: شما نمی تونین وقتی در حال مصرف داروهای روانی هستین، یهو ناپدید بشین، من مسئول امنیت شما هستم-

کانی: متأسفم.

دکتر جیمز: لطفن برین توی تخت تون. فردا اف ام آر آی داریم. برین، یه کم مغزتون رو استراحت بدین.

دکتر جیمز سیگاری روشن می کند و می کشدش و صدای خود را از اسپیکر می شنود. صدای خود را که می شنود، سعی می کند زاری اوج گیرنده ای ناشی از اضطراب خود را کنترل کند. صداءگذاری او کی. فقط استراحت کنین. همه چی خوبه. بازدم. جایی برای تشویش وجود نداره. فقط سرتون رو به جا ثابت نگه دارین. حالا میخوام ازتون به یه چیز مثبت فکر کنین. اونا به همدیگه فکر می کنن.

کانی: تریستان.

تریستان: کانی.

در مراحل بالا، تخت های آنها تبدیل به دستگاه ام آر آی می شود و تاریکی عمیق، آن جهانی و تنگنا هراسنده ی ام آر آی دو عاشق را در ذهن خودشان می پوشاند.
اسکن دو مغز، مغز آنها، روی صفحه.

مهم این است که مشخص نباشد کدام اسکن متعلق به کدام داوطلب است.

توبی و دکتر جیمز مشغول مشاهده ی اسکن این دو مغز هستند.

توبی: نظرت چیه؟

دکتر جیمز: نظر من چیه؟

توبی: آره، چی فکر می کنی؟

دکتر جیمز: فکر کنم هنوز واسه حرف زدن خیلی زود باشه.

توبی: چی؟

دکتر جیمز: فکر کنم واسه حرف زدن زود باشه.

توبی: کاهش فعالیت آمیگدال.

دکتر جیمز با سر تأیید می کند.

توبی: فعالیت قوی در مسیرهای دوپامینی و مراکز پاداشی مغز به طور کلی. یه اثر ضد افسردگی اگه

تا حالا دیده باشم.

دکتر جیمز: حرف حرف توئه.

توبی: توی اسکانه، لورنا، درست پیش روت.

دکتر جیمز: شک ندارم یه اثر ضد افسردگی داره به وجود میاد. اما فکر نمی کنم ربطی به داروی شما داشته باشه.

توبی: خب پس این یه تصادفه.

دکتر جیمز: تو داری چیزی رو می بینی که میخوای ببینی، توبی. داری این کارو می کنی.

توبی: حرفه ای بگم، چرا فکر می کنی تأثیر داروئه؟

- دکتر جیمز: حرفه‌ای بگم، به خاطر دو دلیل خیلی خوب. تو خواستی اسکن داوطلبایی رو بینی که بیشترین اثر رو نشون دادن. میخوای بدونی کدوما بودن؟
- توبی: البته.
- دکتر جیمز: اوکی. دو تا مورد با تاریخچه‌ی بالینی، پیش‌زمینه، و حتی جنسیت بسیار متفاوت. اما به وجه اشتراک دارن. هر دوشون درگیر به لاس عاشقانه‌ی شدید و مدید با هم بودن.
- توبی: واقعن؟ خب... پس فکر می‌کنی من دارم به همچین چیزی نگاه می‌کنم؟
- دکتر جیمز: من فکر می‌کنم نشونه‌های فیزیکی شون و فعالیت عصبی شون نتیجه‌ی اون عمل باشه... جذب شدن و صادقانه بگم هر نوع حسی از اثر دارو رو به هاله‌ای از ابهام فرو می‌بره.
- توبی: مگر این که خود دارو این کار رو کرده باشه. اگه عامل شیمیایی ما تمام این نشونه‌ها رو به وجود آورده باشه، چرا خودشون فکر نمی‌کنن که شیفته شدن؟
- دکتر جیمز: شما فکر می‌کنین چون اونا چیزایی رو احساس می‌کنن که فرد در رابطه با شیفتگی احساس می‌کنه، پس فرض می‌کنن که این همونه.
- توبی: فرض می‌کنن، دقیقن. بدن به روش مشخصی نسبت به چیزی که دریافت می‌کنه، واکنش نشون میده، نمی‌تونن بخوابن، نمی‌تونن غذا بخورن، هر وقت همدیگه رو می‌بینن، توی یه وضعیت ثابت از هیجان عصبی هستن، اون وقت مغز چه نتیجه‌ای می‌گیره؟
- دکتر جیمز: فکر می‌کنین مغز اینو با عشق اشتباه می‌گیره؟
- توبی: نه فقط اشتباه بگیردش، بلکه اونو می‌سازه. تا این پاسخ رو معنادار بکنه. افسردگی، مرگ هیجانه، درسته؟ تک افتادگی، فقدان تعامل با جهان و اون چیزی که اطرافته -
- دکتر جیمز: واقعن اینه؟
- توبی: خب اون سر طیف، جایی که عامل شیمیایی ما می‌تونه اونا را به اونجا بره، هیجان شدید، مشارکت شدید، هدف و احساس خارق‌العاده است. این شبیه چیه؟
- دکتر جیمز: مزخرفات؟
- توبی: شبیه چیه؟
- دکتر جیمز: من کاملن مطمئنم این اثر دارو نیست، توبی (!)
- توبی: چطور؟ یادت نره توی آزمایش فشار خون بود که داروی ویاگرا رو کشف کردن.
- دکتر جیمز: خب که چی؟ فکر می‌کنی ویاگرای قلب رو کشف کردی؟
- توبی: ساده‌انگار نباش. غیرممکن که نیست. می‌دونیم حشیش استعداد برای ابتلا به شیزوفرنی رو زیاد می‌کنه. به همین صورت، من مطمئنم میشه به آسیب‌پذیری شیمیایی ایجاد کرد نسبت به چیزی که مثبت‌تر باشه -

- دکتر جیمز: یه کمی برای من شبیه روهینوله.
- توبی: منظورم حتی یه چیز رمانتیکه. علم پزشکی طول عمر همه رو افزایش داده بدون این که هیچ نوع مسئولیتی برامون نسبت به ایجاد ازدواج‌های بلندمدت‌تر ایجاد کنه.
- دکتر جیمز: به جای تسلیم شدن و از اول شروع کردن؟
- نیمه مکث.
- توبی: آره. و ما همه چیزو به بدترین شکلش استفاده می‌کنیم.
- مکث.
- دکتر جیمز: به نظرم اینجور می‌رسه که تو داری سعی می‌کنی روی ماهیت شیمیایی چیزها تأکید کنی، به خاطر منافع شخصی.
- مکث.
- توبی: نه. اما باشه، آره، نصف نصف، اگه آدم عدم تعادل شیمیایی داشته باشه که باعث بشه همیشه خواب باشه، احساس بی‌حالی بکنه، مشکل عدم تمرکز داشته باشه، البته که در نهایت به افسردگی می‌رسه.
- دکتر جیمز: اوه، محض رضای خدا توبی. اگه بری از کسی راجع به تاریخچه‌ی افسردگیش پرسی، بهت نمیکه یه روزی احساس خستگی می‌کردم. میگه شغلمو از دست داده، همسرمو از دست دادم، وقایع بیرونی هستن که اونا بهش / پاسخ میدن-
- توبی: /همه شغلشون رو از دست میدن، همه همسرشونو از دست میدن.
- دکتر جیمز: نه، اینجوری نیست، توبی. موضوع سر تعامل با جهانیه. همینطور یهویی بیرون نمی‌زنه. می‌دونم این افسردگی به مثابه بیماری واسه کاسبی خوبه اما-
- توبی: نه، نه، اینو جلوی من نگو.
- دکتر جیمز: اینو جلوی من نگو! من ده سال روان‌درمانگر بالینی بودم توی بارتس، همون موقع که تو داشتی راه بالا رفتنتو از نردبون روغنکاری می‌کردی. بهم نگو / که...
- توبی: /تو چرا نردبونتو روغنکاری نکردی؟
- دکتر جیمز: می‌دونی منظورم چیه.
- توبی: مدت زیادی از اون ده سال اونجا نبود.
- دکتر جیمز: اصلن هیچی ازش نمی‌دونی.
- مکث.
- توبی: شرمنده، نکته این نیست.
- دکتر جیمز: نمی‌دونی.

- تویی: و بی ربطه.
- دکتر جیمز: و دلت میخواد بدونی چرا فکر می کنم این تأثیر دارو نیست، تویی؟
- تویی: البته، فکر می کنی به چی علاقمندم پس؟
- دکتر جیمز: فکر کنم تو به هر چیزی که جالب ترین باشه علاقمندی.
- تویی: بی خیال، چی باعث شده اینقدر مطمئن باشی به خاطر داروهای ما نیست؟
- دکتر جیمز: ممنون دکتر، خوشحالم که پرسیدی. چون شماره هفت ما اینجا اثر تلقینی داره. تمام نشانه های فیزیکی و تأثیرات ضد افسردگی.
- تویی: آها.
- دکتر جیمز: بله آها.
- تویی: اثر تلقینی.
- دکتر جیمز: بله، به همین خاطر برای یکی از اونا تأثیر کاملن طبیعیه.
- صدایی مبنی بر پایان اسکن، از سرگیری پروتکل آزمایش و حضور برای دریافت دوز بعدی.
- افزایش دوز. نوشته می شود: افزایش دوز: ۱۰۰ میلی گرم.
- کافی دوزش را دریافت می کند، اما اشتباهی برش می دارد. دکتر جیمز او را اصلاح می کند.
- دکتر جیمز: نه، اون مال تو نیست.
- کافی: ببخشید، مگه فرقی می کنه-؟
- دکتر جیمز: اون یکی لطفن.
- در فضایی دیگر تریستان دوز خود را دریافت می کند.
- تریستان: حالا می تونم برم اتاق استراحت؟
- دکتر جیمز: نه، شما باید تنها باشید.
- تریستان: چرا؟
- دکتر جیمز: هر دو تون. من اینجام تا اثرات فیزیکی رو پایش کنم، می تونم این کار رو بدون اخلال در تنهایی شما انجام بدم.
- دو عاشق از هم جدا نگه داشته می شوند. این پریشان شان می کند و پاسخ ها تشدید می شوند.
- صحنه های بعد به صورت موازی و در دو فضای مجزا اتفاق می افتد و همزمان دکتر جیمز
- نشانه های رخ داده را ثبت می کند.
- دکتر جیمز: اضطراب؟ این چیزی بود که گفتی؟ مضطرب.
- کافی: یه جورایی. آره. اما یه چیز / دیگه هم هست.
- تریستان: اضطراب، آره، اما یه نوع اضطراب خوب. کلمه ای براش هست؟

کانی: من هم حس می کنم - آره، کلمه‌ی دیگه‌ای به ذهنم نمی‌رسه. اما آره.

تریستان: زنده. واقعن زنده.

دکتر جیمز: زنده‌تر از معمول؟

کانی: آره، فکرها دارن توی سرم رژه میرن، سرعت زیاد فکرها، تکرار شون.

تریستان: گوش به زنگ، می‌دونین؟ مثل این که همه چی واضح‌تره.

کانی: می‌تونم یه چیزی ازتون پیرسم؟

تریستان: /می‌تونم یه چیزی ازتون پیرسم؟

دکتر جیمز: حتمن.

تریستان: کانی چطوره؟

کانی: تریستان. موقعی که این آزمایشا رو انجام میدین، کسی نباید مواد زده باشه، درسته؟

تریستان: کانی همینو گفت، رژه‌ی فکرها.

دکتر جیمز: منظورت چیه؟

تریستان: کانی.

کانی: تریستان. لعنتی، قلبم.

تریستان: قلبم.

کانی: احساس می‌کنم داره میره -

دکتر جیمز: میره -؟

تریستان: میره -

کانی: می‌ره، می‌دونین؟

تریستان: نمی‌دونم، تندتر.

کانی: می‌تونین بینینش؟

دکتر جیمز: چی رو بینم؟

کانی: که اگه آدم روی مواد نباشه، درسته؟ ببخشید، من می‌تونم صدای ضربان قلبمو تو گوشم بشنوم.

اما شما نمی‌تونین بهشون بگین، درسته؟

تریستان: فقط احساس می‌کنم واضحه. همه چی واضحه.

دکتر جیمز: نگرانی وظیفه‌ی تو نیست، بهتر اینه با چیزی که حس می‌کنی تنظیم بشی.

تریستان: وقتی آب دهن قورت میدم، انگاری دهنم مزه‌ی فلز میده.

کانی: می‌تونم یه کمی آب بخورم؟ ببخشید، اوه، من یه کم حالم بده.

تریستان: شکمم.

دکتر جیمز: میخوای بری دستشویی، آره؟

کانی: یه کوچولو ناراحتم، همین، حداقلش اینه که یه کمی وزنم کم میشه (!)

تریستان: من می تونستم از سوراخ یه سوزن تخمی هم بشاشم.

دکتر جیمز: خب می تونیم بعدن امتحانش کنیم.

کانی: اوه خدایا، بینین، من دارم می لرزم.

دکتر جیمز: لرزش از کی شروع شد؟

تریستان: امروز، آره، خوابم نمی بره، واقعن، انگاری دیگه خواب تعطیل شده.

دستش را به جلو نگه می دارد. کانی هم دستش را جلو می آورد، دست ها می لرزند.

کانی: این بده؟

دکتر جیمز: احتمالن آب بدنت کم شده.

کانی: چون حس می کنم -

تریستان: حس می کنم -

کانی: حس می کنم -

تریستان: حس می کنم -

کانی: حس می کنم -

تریستان: حس می کنم وزنم کم شده.

کانی: پوستم بهتر به نظر میاد. اما نمی دونم اینجوریه که، می دونین -

تریستان: اما نمی دونم که این -

کانی: نمی دونم این یه چیزیه که بعد از - یه نوع چیزی که میخواین -

تریستان: اما نمی دونم یه نوع چیزیه که میخواین -

کانی: اما فکر کنم یه اثری داشته روی اوممم -

تریستان: میل جنسی روانی!

کانی: لیبدو (میل جنسی)

دکتر جیمز: درسته.

تریستان: حس می کنم، بیدارترم.

کانی: هیچ وقت اینقدر هوشیار نبودم.

دکتر جیمز: فقط سعی کن نفس بکشی، آروم باشه، برقا به زودی خاموش میشن. اگه بتونی یه کم بخوابی،

بهتره.

کانی: بخوابم؟

تریستان:	بخوابم؟ خواب مال ضعیفاست.
کانی:	حس می کنم ممکنه دیگه هیچ وقت خوابم نبره (!)
دکتر جیمز:	بسیار خوب. مستقیم برین اتاق تون لطفن. مطمئن شین جعبه تون همراهتونه، باشه؟ یکی میاد صبح برش می داره.
	<u>تریستان و کانی در بدن هایی منتظر، هوشیار، برانگیخته و عصبی راهی اتاق هایی جداگانه می شوند. شروع می کنند به پیامکاری با هم از طریق گوشی هایی که تریستان فراهم کرده است. هر یک ویرهی نورافشان تکانی در دوپامین ایجاد می کند. بالا می رود، و به خاطر استرس برای پاسخ در نقطه ای پایین می آید. پیامکاری شان سریع تر می شود. کیفیتی شبیه به درمان الکتروشوک جداگانه است یا شوک قلبی ناگهانی. شکل می گیرد و این جدایی به آن دامن می زند.</u>
	<u>در نهایت تریستان می خزد توی اتاق کانی و او را تماشا می کند که متعهدانه و با اشتیاق مشغول تایپ پیام است. در سکوت آن را می گیرد و بدون دیده شدن، پیامی دیگر برای او می فرستد.</u>
	<u>کانی می پرد روی گوشی.</u>
	<u>آرام آرام، می چرخد تا تریستان را ببیند.</u>
کانی:	نباید می اومدی اینجا.
تریستان:	می دونم.
کانی:	چه احساسی داری؟
تریستان:	احساس پُری. احساس می کنم تقریباً... تقدیس شدم. انگار زندگی داره بهم توجه می کنه. نمیخوام هیچی بگم، راجع به این که چه احساسی نسبت بهت دارم و چی به ذهنم زده در مورد حسم به تو... چون عادلانه نیست وقتی تو... من میخوام برای تو خوب باشم.
کانی:	داری عرق می کنی.
تریستان:	گرمه.
کانی:	من سردمه.
تریستان:	(عرق خود را لمس می کند) خدایا.
	<u>مکث.</u>
تریستان:	تو چه احساسی داری؟
کانی:	دارم منفجر میشم. نمی تونم جلوشو بگیرم. یه چیزی درون منه اما انگاری از بیرون داره میاد. انگاری یه سویتزر از درون پوشیده باشی.
تریستان:	من اینجوری ام.

کانی: تو هم؟ واقعن؟
 ترستان: آره، من هم نمی تونم باهاش بجنگم.
 کانی: ترستان؟
 ترستان: بله؟
 کانی: حس متفاوتی داری؟
 ترستان: آره، نه. فقط حس می کنم... شادم.
 تنش. جنسی.
 ترستان: من نمیخوام ازت بهره برداری کنم.
 کانی: فکر کنم من میخوام ازت بهره برداری کنم.
 ترستان: فکر کنم من عاشق شدم.
 کانی: آره؟
 ترستان: شاید تو هم شده باشی.
 کانی: شاید. نمی دونم این حس چیه.
 ترستان: حس می کنم خیلی خشنه.
 کانی: آره؟
 ترستان: فکر کنم اگه عاشق بشی، هیچ کاری دیگه از دست برنیا.
 کانی: اما اگه این چیز دیگه ای باشه، یه چیزی که داره منو کنترل می کنه -
 ترستان: اون وقت تو دیگه تحت کنترل نیستی.
 کانی: آره.
 ترستان: آره.
 کانی: من هیچ کاری نمی تونم جلوش بکنم.
 ترستان: آره.
 مکث.
 کانی: من عاشقم.
 ترستان: آره.
 کانی: چه تسکینیه این.

دستگاه های تله متری مخصوص اندازه گیری ضربان قلب را از خود جدا می کنند. عشق بازی

می کنند.

تاریکی.

نور. کانی و ترستان.

تریستان: به چی فکر می کنی؟

کانی: چی؟

تریستان: به چی فکر می کنی؟

کانی: نمی دونم جوابمو باید از کجا شروع کنم.

تریستان: فقط بهم بگو به چی فکر می کنی.

تاریکی.

نور.

کانی با دست ترستان او را می زند.

کانی: واسه چی خودتو می زنی؟ واسه چی خودتو می زنی؟

تریستان: ازت میخوام منو بزنی.

کانی: چرا؟

تریستان: چون می تونم بعدش نشون بدم چقدر برام مهم نیست.

کانی کمی سنگین او را کتک می زند و بعد می بوسدش و از سر عذرخواهی جیغ می کشد.

تاریکی.

نور.

کانی: ولی منم سنگینم.

کانی روی پاهای ترستان که به پشت خوابیده است، گام برمی دارد. ترستان رانهای کانی را

با کف پایش میزد و کانی هم خودش را متعادل می کند و به پرواز درمی آید.

کانی: ووووو!

تریستان: ههشششش!

تاریکی.

نور.

تریستان: کجا زندگی کنیم؟

کانی: پاریس، نیویورک. یه مزرعه. هر جا.

تریستان: من یه خشکشویی باز می کنم.

تاریکی.

نور.

مستقیم به همدیگر نگاه می کنند، رو برمی گردانند، به پشت سر نگاه می کنند.

تاریکی.

نور.

تریستان: می دونم اونا نمیخوان ریخت منو ببینن. می دونی این حرفای مردمو می شنوم. اما می دونی، من دیگه کنار اوامده بودم. من، اوکی بودم، این که یه سرخوردگی باشم. خوشحال بودم از این که یه شکست قابل قبول باشم.

تاریکی.

نور.

کانی و تریستان چهره به چهره عشق بازی می کنند.

کانی: ازم پرس کی مسئوله.

تریستان: چی؟

کانی: ازم پرس کی مسئوله.

تریستان: کی مسئوله؟

کانی: تو مسئولی.

تاریکی.

در تاریکی.

کانی و تریستان: دوست / دوست دارم.

آزمایش در اینجا متوقف می شود.

پانزده دقیقه صبر.

شروع دوباره.

یک خاطره.

توبی: تو خوبی؟

دکتر جیمز: آره، و تو؟

توبی: منم آره.

دکتر جیمز: یادم میاد، واسه من سالها طول کشید: می دونی، سالها. و این پرستاره یه روز بهم گفت، این روزِ روز همه اینجوری می میرن. مگه این که تصادف با موتور سیکلت پیش بیاد یا گهگاهی کسی

از زور پیری تو خواب بمیره، اما همه‌ی اونای دیگه اینجوری می‌میرن. یه زمان دراز و واقعن
واقعن بد.

تویی: آره قطعن. منظورم اینه قرار بود تا الان همه مرده باشیم. ما برای چی طراحی شدیم، سی یا نهایتن

چهل؟ مردم این روزا تو این سن و سال تازه بچه‌دار میشن. (خنده/ی).

دکتر جیمز: گاهی فکر می‌کنم اینجوریه. من مردم و فقط بدنم هنوز در گیر مردن نشده.

تویی: چی؟

دکتر جیمز: نگرفتی چی گفتم؟

تویی: نه (!) پات چطوره؟

دکتر جیمز: اوه، آره، خوبه.

تویی: بهتر از خوبه. قشنگه.

دکتر جیمز: نه.

تویی: زخمو نشونم بده.

دکتر جیمز: نه، تویی.

از هم جدا می‌شوند.

برمی‌گردیم به امروز.

دکتر جیمز انواع و اقسام تامپون در دست دارد. کانی یکی با خجالت یکی از آنها را انتخاب

می‌کند.

دکتر جیمز: خونریزی کی شروع شد؟

کانی: همین الان. امروز صبح.

دکتر جیمز: قبل یا بعد از دوزت؟

کانی: قبلش.

دکتر جیمز: متأسفم، دیگه نمی‌تونم بهت مسکن بدم.

کانی: نیازی ندارم. فقط فکر کنم زود شروع شده.

دکتر جیمز باقی تامپون‌ها را بسته‌بندی می‌کند.

دکتر جیمز: خب، به نظر می‌رسه دیشب توی خواب دستگاه تله‌متری ازت جدا شده بود.

مکث.

کانی: اوه، آره؟ واقعن؟

دکتر جیمز: اما باید دوباره وصلش کنی.

کانی: باشه.

دکتر جیمز: بهتر اینه قبل از این که بری بخوابی، وصلش کنی، اینجوری راحت تری.

کانی: (عزم رفتن می‌کند) باشه.

دکتر جیمز: درست همون زمانی که تله‌متری تریستان هم قطع شده بود.

کانی: اوه.

دکتر جیمز: به نظر می‌رسه هشت ساعت از نوار قلب شما رو از دست دادم.

کانی: مکث. نفس گیر.

دکتر جیمز: /کانی.

کانی: /عجیب غریبه. شرمنده.

دکتر جیمز: این شرمنده گفتنت واسه چیه؟

کانی: در واقع هیچی. می‌خواستم ببینم اون خوبه، مریضه، چون ما هر دومون کاملن احساس اهمال-

دکتر جیمز: از کجا می‌دونی اون مریضه؟

کانی: از کجا می‌دونم؟

دکتر جیمز: چطوری می‌دونستی؟

کانی: پیام دادم.

دکتر جیمز: اون با گوشی بهت پیام داده؟

کانی: بله.

دکتر جیمز: می‌دونی تلفن ممنوعه، توی تجهیزات اخلاص ایجاد می‌کنه.

کانی: می‌دونم.

کانی: مکث.

کانی: چطور؟

دکتر جیمز: ببخشید؟

کانی: چجوری اخلاص میشه؟

دکتر جیمز: سیگنالایی که می‌فرستن.

کانی: خب چی؟

دکتر جیمز: اون... با دستگاه‌های پزشکی الکترونیکی تداخل می‌کنه.

- کانی: به نظر نمی‌رسه همچینی چیزی درست باشه، آدما همه جا می‌میرن، مگه نه؟
- دکتر جیمز: شما سکس داشتین؟ نیاز به صداقتت دارم.
- مکث.
- کانی صدایی از سر ناراحتی از خود بیرون می‌دهد.
- دکتر جیمز: فقط جواب سوالو بده، از نظر پزشکی. توی بیست و چهار ساعت گذشته سکس داشتین؟
- کانی: بله. اما هیچ کدومش نرفت اونجایی که باید می‌رفت.
- دکتر جیمز: اون آبش رو توی تو نریخت؟
- کانی: خدایا (!) نه. ازش سناریو نسازین.
- دکتر جیمز: می‌دونی که هیچ حفاظتی در مورد هیچی نیست همه نوع خطری وجود داره.
- کانی: واقعن؟ یا این که همونجوری کار می‌کنن که گوشی‌ها با تجهیزات تداخل می‌کنن؟
- مکث.
- دکتر جیمز: می‌دونی که باید اینجا رو ترک کنی.
- کانی: بسیار خوب. ولمون کن. حداقل اینو می‌فهمم.
- دکتر جیمز: هر دو تون نه. تو.
- کانی: چرا؟
- دکتر جیمز: چون اون ستاره‌ی درخشان رحم نداره.
- کانی: نه! بینین، واقعن این کارو نکردیم. متأسفم. فقط یه چرخه زدیم. خطری بابت هیچی وجود نداره.
- دکتر جیمز: من معلم آموزش سکس تو نیستم، کانی. من دارم سعی می‌کنم یه آزمایش رو راهبری کنم، و تو هم اونو به خطر انداختی.
- کانی: درک می‌کنم بدن‌ها اینجا در اختیار و اجاره‌ی شماست، اما نمی‌تونین توقع داشته باشین احساسات ما رو هم کنترل کنین.
- دکتر جیمز: نقش من دقیقن همینه. دارو به این خاطر طراحی شده تا فرستنده‌هایی رو شبیه‌سازی کنه که با تصمیم‌گیری ضعیف و خطرپذیری ارتباط داره -
- کانی: شما نمی‌تونین چیزی به ما بدین که منجر به تصمیمات ضعیف و خطر بشه و بعدش ما رو رصد کنین بابت خطرپذیری و تصمیم‌گیری غلط.
- دکتر جیمز: این نکته‌ی بدی نیست، اما تو نمی‌دونی چه احساسی داری.

کانی: (عمیقاً پریشان) می‌دونم و این وحشتناکه.

دکتر جیمز: این باید متوقف بشه.

کانی: (وحشیانه) فکر می‌کنم فقط یکی از ما دارو مصرف کردیم، اونجوری که شما گفتین و اونجوری که حس امروز منه، فکر کنم اون دارو مصرف کرده و من نه.

دکتر جیمز: در طول تمام آزمایش‌ها یکی باید نقش تلقین‌شونده رو داشته باشه، برای مقایسه و کنترل.

کانی: اما اگه من اون تلقین‌شونده هستم و اون دارو مصرف کرده، یعنی این که من نمی‌تونم حرفای اونو باور کنم. این منو دیوونه می‌کنه.

دکتر جیمز: دقیقن به همین خاطره که تو نباید درگیر بشی.

کانی: فکر کنم من عاشقش شدم. شما باید بهم بگین.

دکتر جیمز: نمی‌تونم بهت اطلاعاتی بدم. آزمایشو به خطر میندازه.

کانی: همین الان میرم به تریستان میگم ما باید بریم و بعدش... بعدش -

مکث.

دکتر جیمز: میخوای این کارو بکنی؟

مکث.

کانی: من اون بیرون تو جهان واقعی، یه دوست پسر دارم.

دکتر جیمز: درسته.

کانی: و فکر کنم واقعن دوستش دارم. اما اگه این کارو انجام دادم، خب پس چرا-؟ مدام فکر می‌کنم این واقعیه، یا اون واقعیه؟

دکتر جیمز: تو این مورد کمکی از من برنمیاد.

کانی: چرا؟ مگه شما روان‌درمانگر نیستین؟

دکتر جیمز: من یه آدمم (!)

کانی: خب پس مثل آدم باهام حرف بزنین.

دکتر جیمز: باشه... (؟)

مکث.

دکتر جیمز: همین چند سال پیش، دوره‌ی سختی داشتم. من از یه رابطه‌ی طولانی دراومده بودم، رابطه‌ای که ابدی بود و این یه تصمیم بزرگ بود و من بابامو بعد از یه دوره‌ی طولانی از دست داده بودم. و قرار بود برم یه جای دور برای کار، برای کنفرانس، اما نمی‌دونستم از پشش برمیا یا نه،

از پرواز می ترسیدم و نزدیک بود نرم. اما رفتم، و اون هفته تبدیل شد به یکی از بهترین هفته های زندگیم. توی زندگی حرفه ایم و همین، خیلی از آدمای جذاب زندگیمو دیدم و خیلی خیلی، می دونی خوب بود. و من اونجا با یه آقای خیلی خوب بودم که خیلی مرد بزرگ و بامزه ای بود و توی اون اتاق بمب خنده بود. با این که درهم برهم بودم، و اون هم متأهل بود، اما یکی از اون معدود فرصتایی بود که پیش میاد و بهت امید میده، چون فکر می کنی که خدایا، اون همه آدم گنده اون بیرونن و ممکنه فکر کنن من هم گنده ام و... خب تو پرواز برگشت، کنار یه دکتر دیگه نشستم، یه دکتر زن، و اون منو شناخت و با هم حرف زدیم و اون طرف رو می شناخت و گفت که اوه، تو که باهاش نخوابیدی؟ خوابیدی؟ و من گفتم نه، چطور؟ خب اون ظاهرن این کاره بود، توی آدمای اون کنفرانس بدنام شده بود و دخترای جوون تر و شیطان باهاش می خوابیدن. و این عجیب بود چون هنوز تا اون موقع -... موقع پرواز برگشت حس کردم یه چیزی توی هواپیما داره حل میشه، انگار یه چیزی داشت فرسوده می شد. موقعی که رسیدم هوا تاریک شده بود.

کانی: شرمنده.

دکتر جیمز: نه (!) میگم که باید همونجا تموم می شد، همین. اما ادامه پیدا کرد.

کانی: تریستان اونجوری نیست.

دکتر جیمز: او کی.

کانی: لطفن. بهم بگین این چیه.

مکث.

دکتر جیمز: تریستان دارو مصرف نمی کنه. کانی، اون هم تلقین دارو شده بهش.

کانی: اوه.

دکتر جیمز: می بینی؟

کانی: درسته.

دکتر جیمز: پس اونم از جهت دیگه ای آسیب پذیره.

کانی: اما- میگه که احساس می کنه دارو دریافت کرده-.

دکتر جیمز: این اتفاق می افته. عادیه.

کانی: این او کیه؟ که اینجوری بهش دروغ بگین...؟

دکتر جیمز: ضروریه. می‌دونی، تاریخ پزشکی بیشتر فقط تاریخ تلقینه، چون الان می‌دونیم که تقریباً هیچ کدوم از داروها کارگر نبودن.

کانی: گه، سرم. باید بس بشه. نباید؟

دکتر جیمز: باید بس بشه. ما برنامه داریم امروز دوباره دوز رو زیاد کنیم. اگه بتونی اینو پیش خودت نگه داری... می‌تونی بمونی.

افزایش دوز: ۱۵۰ میلی‌گرم

کانی و ترستان قرص‌هاشان را برمی‌دارند. کانن یک لحظه ترستان را نمی‌بیند یا پس‌اش می‌زند.

ترستان: یه چیزی غلطه. می‌تونم احساسش کنم.

دکتر جیمز: غلط از چه لحاظ؟

ترستان: چرا کانن از دست من عصبانی بود؟

دکتر جیمز: نمی‌دونم اینجوری بود یا نه. من باید روی فیزیک ماجرا تمرکز کنم.

ترستان: من دارم مثل برگ می‌لرزم، نزدیکه سخته کنم -

دکتر جیمز: واقعن؟

ترستان: آره، براتون جالب نیست؟

دکتر جیمز: البته که هست.

ترستان: می‌تونم یه چیزی بگم؟

دکتر جیمز: می‌تونی. در امنیت کامل هستی.

ترستان: یه فکرای کاملن شدید. می‌دونین، یه کمی زیاد.

دکتر جیمز: مزاحم -

ترستان: آها. خیلی. جنسی. می‌دونین.

دکتر جیمز: باشه، خب. دارم فکر می‌کنم چرا باید همچین فکرای داشته باشی.

ترستان: معمولن تصویری‌ان، اما این ... کاملن عصبانیه.

دکتر جیمز: درسته.

ترستان: براتون مهم نیست؟ ببخشید (!) نه، واقعن گه توش، من دارم توی این داروی شما زندگی می‌کنم،

باید بهتون بگم. من احساس سرگیجه و پریشونی دارم. و تنش دارم.

دکتر جیمز: اوکی.

تریستان: (با لحن مسخره‌ی تهاجمی) سر گیجه دارم. سر گیجه دارم. (می خواند) سر گیجه دارم و پریشونم

و متشنج!

دکتر جیمز: او کی -

تریستان: او کی!

دکتر جیمز: او کی نیست؟

تریستان: نه، فقط این که بهتون میگم و شما همش میگین او کی. انگار که من نمی دونم. انگار دارم جوک

میگم، چی این وسط بامزه است، اون یارو توی دفتر دکتر، بهش یه سری عکسای جوهری

لکه مانند نشون میده و میگه یه سری دارن سکس می کنن و بعدی رو بهش نشون میده و میگه،

بیشتر می کنن همو، بعدش یکی دیگه نشونش میده و میگه خدایا، به گایی به گایی به گایی، و

دکتر میگه، هیچ وقت فکر می کنی مشکل جنسی داشته باشی؟ و مرد شما هم میره میگه، هی

دکی، تو اون کسی هستی که عکسای زشتی داری.

مکث.

دکتر جیمز: می دونی که طنز یه راه قوی برای نقاب پوشوندن روی خصومته.

مکث.

صدایی در می آورد تا دکتر را بترساند.

تریستان: این نقاب نیست دیگه، اینجوری بهتره؟ دلم برای کانی تنگ شده، دلم برای دهنش تنگ شده.

دکتر جیمز: می دونی اون تو رابطه است.

از این آگاهی زخم می خورد و عصبانی می شود.

تریستان: آره، می دونم. به تو چه ربطی داره؟

دکتر جیمز: میخوای یه استراحتی بکنی، بعد انجامش بدیم؟

تریستان: نه به خصوص. نه به خصوص لعنتی.

دکتر جیمز: او کی.

تریستان: چرا اینجوری بهم نگاه می کنی؟

دکتر جیمز: فقط دارم انگیزتگی ت رو رصد می کنم. چیز دیگه ای هست که بخوای گزارش بدی؟

تریستان: نه، آره. چرا من - بین. حتی اگه من فکرای سکسی داشته باشم، و دارم، هیچ واکنشی نیست،

اون پایین. هیچ اتفاقی نمی افته.

دکتر جیمز: بسیار خوب. داری راجع به ناتوانی جنسی موقت حرف می زنی؟

تریستان: خب امیدوارم این کسشعر موقتی باشه. شما که نمیخواین ازتون شکایت بشه.

دکتر جیمز: چقدر بوده؟

تریستان: امروز و دیشب.

دکتر جیمز: فقط امروز؟

تریستان: این واسه من نرمال نیست، خب؟ من بدنمو می شناسم.

دکتر جیمز: مطمئنم.

تریستان: یه چیزی غلطه.

دکتر جیمز: باید نگران کننده باشه.

تریستان: آره.

دکتر جیمز: نگرانی یه چیزی خراب شده باشه؟

تریستان: اما شما چشمتون نمی بیندش، نه؟

دکتر جیمز: چون من زنم؟

تریستان: نه، چون شما مثل اون دکتر نیستین.

دکتر جیمز: رواندرمانگرا دکترون. ما میریم دانشگاه پزشکی و همه چیز مرتبط دیگه.

تریستان: اوه، درسته.

مکث.

دکتر جیمز: ازم میخوای که...

تریستان: میخوای یه نگاه بندازی؟

دکتر جیمز: مشکلی نداری من این کارو برات انجام بدم؟

تریستان: نه، عالیه. گه توش. آره.

دکتر جیمز: اوکی، میخوای یه کم خودتو آماده کنی؟

دکتر جیمز خارج می شود، احتمالاً برای پوشیدن دستکش. تریستان شروع می کند به درآوردن شلوارش.

تریستان لحظه ای منتظر می ماند، بعد می بیند که چرا باید صبر کند، شلوارش را بالا می کشد، می دود، رها می شود تا کانی را پیدا کند. تریستان کانی را پیدا کرده است. در آغوشش می کشد.

با اشتیاق هم را می بوسند.

مردی در چارچوب در. شانه هایش همراه با نفس کشیدن تکان می خورد. او تویی است.

- دکتر جیمز: احساس می‌کنم انگار یه اتفاق وحشتناک داره می‌افته.
- توبی: ... اوکی.
- دکتر جیمز: فکر کنم باید یکی از داوطلبا رو از آزمایش خارج کنن. یه پسر، یه مرد، همون که در واقع نمونه‌ی تلقینیه. اون با محیط جفت و جور نیست. خشونت نشون داده و عدم ثبات. حالا هم غذا نمی‌خوره. نگرانم اگه تو هر محیط دیگه‌ای قرار بگیری، سلامت روانیش به خطر بیفته.
- توبی: اونا الان چند هفته است توی یه محیط محدود و قرنطینه هستن، هر کسی ممکنه خسته و درمونده بشه.
- دکتر جیمز: ممکنه با ارتباطش با باقی داوطلبا مرتبط باشه.
- توبی: فقط یه دوز باقی مونده، و این قطع اعتبار آزمایش رو از بین می‌بره -
- دکتر جیمز: اعتبار آزمایش از بین نمیره، با حذف یه نمونه‌ی کنترلی -
- توبی: ما تو این مرحله وظیفه‌ی مراقبت از اون رو داریم.
- دکتر جیمز: نه، نیستیم، اون پا که. می‌تونیم همین امروز مرخصش کنیم!
- توبی: درست نیست.
- دکتر جیمز: من عادت به کمک مردم دارم، می‌دونم، نه این که اونا رو تو وضعیتی قرار بدیم که آشفته بشن. فکر نکنم بتونم همچین کاری کنم.
- توبی: چرا، می‌تونی.
- دکتر جیمز: من؟ می‌ترسم من اون آدمه باشم. من کاری کردم؟ منطقی نیست.
- توبی: اوکی، لورنا... آروم باش. اونجوری نیست که تو فکر می‌کنی. اون سوژه‌ی آزمایشه. نشانه‌هاش مرتبطه. و ما باید اونو همینجور رصد کنیم.
- دکتر جیمز: من قرصا رو دادم، توبی، /
- توبی: /تو نمی‌دونی چی بهشون دادی. اون قرصا عامل‌های فعالی بودن که جور دیگه‌ای بسته‌بندی شده بودن. عامدانه. اون دارو مصرف کرده. ما می‌خوایم خطای کارمندا رو هم آزمایش کنیم. که ببینیم تفاوتی توی گزارش دادن مسئول ایجاد میشه یا نه. اونم بنا بر تصور اون مسئول نسبت به چیزی که به نمونه‌ها داده.
- دکتر جیمز: تو داری منو آزمایش می‌کنی؟
- توبی: این غیر معمول/نیست -
- دکتر جیمز: تو داری منو آزمایش می‌کنی!

توبی: می‌دونی حسرت چیه نسبت به این ماجرا و من هنوز تو رو سر این کار می‌خوام، چون می‌دونم تو دکتر خوبی / هستی.

دکتر جیمز: / یا خدا، باشه. قدردانم، ممنون آقای راوشن، ممنون که منو از توی خیابون سر راحت به سونای بعدی، سوار لیموزینت کردی -

توبی: تمام کاری که می‌کنیم پایش تو برای خطای کاربره که ما معمولن توی هر کار و با هر دستگاه جدیدی مرتکب میشیم -

دکتر جیمز: مزخرفه!

توبی: -توی محیط‌های کلیدی، و می‌دونم احساس می‌کنی زیر نظر گرفته شدی -

دکتر جیمز: دروغ می‌گی.

توبی: -یا گیج بشی و می‌دونی که این جواب غیرمنطقیه.

دکتر جیمز: فکر کردم داشتم از دست می‌دادم! به همین خاطر بود که داری آزمایشم می‌کنی، مگه نه؟ پس داوطلب ما تحت دریافت داروهای روانی قوی قرار گرفته و من هم دارم به شما میگم که این باعث رفتار تهاجمی و پارانویا شده، ادامه دادنش خطرناکه.

توبی: نمی‌دونیم به خاطر داروها باشه. همین الان گفتی، خودت گفتی به خاطر رابطه‌اش با دختره است. من به خاطر یه جنگولک بازی عاشقانه کل آزمایش رو متوقف نمی‌کنم.

دکتر جیمز: (اینا رو همیشه از هم جدا دونست. دیوونه‌ایم اگه فکر کنیم میشه.)

توبی: به همین خاطره که آزمایش می‌کنیم. ما اینجا داریم که تأثیرات جانبی رو ثبت کنیم و اگه پرخاشگری هم یه اثر جانبی، یادداشتش می‌کنیم.

دکتر جیمز: همچین چیزی نمی‌تونه تأثیر جانبی باشه، توبی، اینا اثراتی هستن که نمی‌تونن باهاش کاسبی کنی.

توبی: خدایا، این تلخه لورنا.

دکتر جیمز: من می‌بینم که اون مغزه رو تو چنگت گرفتی و داری برای پول پشمنش رو می‌زنی. اما گویا این منم که منحرف شدم - (!)

توبی: خودت گفتی، بشنو خودتو. تو تمام این مدت مشغول کار بودی و امتناع کردی از این که تأثیرات جانبی رو بپذیری، تا این که فکر کردی یه چیزی در حال ویرانیه.

دکتر جیمز: تو به معنای واقعی کلمه آزمایش‌ها رو فقط با نتایجی که دوست داری چاپ می‌کنی؟! اما ظاهرن تو خطا نداشتی و من ... چی؟

تویی: تو دکتر خوبی هستی، که از دوره‌های عمیق افسردگی رنج می‌بری که از درمانش امتناع کرده. و تو برای هر نوع مدرکی که این وضعیت رو تأیید می‌کنه، ناامید هستی. مکث.

دکتر جیمز: (این چیزا کار نمی‌کنه.)

تویی: ببخشید؟

دکتر جیمز: کار نمی‌کنه.

تویی: از کجا می‌دونی؟

دکتر جیمز: هیچ مدرک واقعی‌ای برای کارایی داروهای ضد افسردگی وجود نداره، هیچ وقت وجود

نداشته. / هر کی که می‌دونه، می‌دونه که این بزرگترین مصیبت تاریخ پزشکیه!

تویی: (با درماندگی) / اومممم. هر کاری دلت می‌خواد می‌تونی انجام بدی، اما نمی‌تونی برای بیشتر

مردم بگیش. اغلب مردم از داروهای ضد افسردگی جلو می‌زنن.

دکتر جیمز: تو کوتاه مدت!

تویی: اگه بخوای فردا خودتو بکشی، دیگه کوتاه‌مدت بودنش چه اهمیتی داره؟ هر بار که دوره

افسردگیت بشه، هر بار، مغزت تغییر می‌کنه و دوره‌ی بعدیتو طولانی‌تر و عمیق‌تر می‌کنه. هر چه

زودتر شروع به درمان کنی، بیشتر از خودت مراقبت می‌کنی. می‌تونستی این کارو برای -

دکتر جیمز: چی، ابد؟

تویی: نه، یا آره، بسته به این که حالت چطوره؟ خیلی معموله -

دکتر جیمز: معمول نیست تویی، داری راجع به من حرف می‌زنی! اگه این یه نشانه باشه و نه یه بیماری چی؟

اگه یه درد مفید باشه، یه ضربه، که می‌گه زندگیتو تغییر بده، زندگیتو تغییر بده، اون وقت با همه

قرصات می‌ای و با خودشون می‌بریت و گم میشی -

تویی: خب، تو که این کارو نکردی، لورن، زندگی تو چی شد؟

دکتر جیمز: گاییدمت! تو ما آدمای به اصطلاح افسرده رو می‌شناسی، می‌دونی دیدگاه دقیق‌تری نسبت به

دنیا داریم، چشم‌انداز واقعی‌تری نسبت به خودمون و دیگران داریم -

تویی: توی افسردگی خفیف و متوسط بله.

دکتر جیمز: همون گروه وسیعی که تحت درمان دارویی هستن. ما توهم نداریم، تو داری.

تویی: به همین خاطره که اذیت میشم، لورنا. تو به معما چسبیدی. تقریباً باهاش حال می‌کنی.

دکتر جیمز: چی کار می‌کنم؟

تویی: تو نمیخوای این بیماری قابل درمان باشه، میخوای عالیقدرش کنی و تراژیک، ولی نباید اینجوری باشه.

دکتر جیمز: فکر می کنی من خوشم میاد ازش. فکر می کنی خوشم میاد ازش؟
تویی: پذیرفتن این که این فرآیند افسردگی شیمیاییه، تقلیلش نمیده. این به بیشتر مردم کمک می کنه.

دکتر جیمز: خب بگو دیوانه‌ای، راحت شو. اما نگو، من مریضم.
تویی: اسمشو هر چی میخوای بذار-

دکتر جیمز: اوه، ممنون-
تویی: فقط میخوام بهت کمک کنم.

دکتر جیمز: من کمک تو رو نمیخوام.
تویی: می دونم و همین خشمگینم می کنه.

تریستان: عاشقتم. از دلتنگیت مریض میشم. (کانی را می بوسد. کانی عقب می کشد.)
کانی: نه.

تریستان: چی؟
کانی: میخوام عادلانه باشه.

تریستان: عادلانه؟ چی؟ قضیه اون پسره است؟ باهاش حرف زدی؟
کانی: من فقط تلاش می کنم همه چی امن و امون باشه.

تریستان: امن و امون؟ حالا ازم می ترسی؟
کانی: نه، باید بترسم؟

تریستان: آره، من یه هیولای کسکشم. فقط بگو منظورت چیه.
کانی: دارم میگم. میگم نه.

تریستان: به چی میگی نه؟
کانی: من تو رابطه هستم، و تو هم به وضوح از اون نوع پسرای اهل رابطه نیستی -

تریستان: اینو از کجا آوردی؟
کانی: تو لاس به زنی، می دونی، از اونا که اهل بازی ان.

تریستان: نه، نیستم.
کانی: دیدم داشتی با دکتر محض رضای خدا لاس می زدی.

تریستان: جوک میگی؟ کانی عزیزم، اون نزدیک پنجاه سالشه.

کانی:	آره، یعنی میگی زنا توی دهه پنجم زندگیشون جذاب نیستن؟
تریستان:	چی، ظاهرن من اون کسی بودم که باهاش لاس زدم... اون چیزی راجع به من گفته؟
کانی:	به تو ربطی نداره.
تریستان:	تو یه چیزی رو از من پنهون می کنی.
کانی:	داری عجیب و غریب میشی.
تریستان:	دروغ میگی.
کانی:	من که چیزی نگفتم، چطوری دروغ گفتم پس؟
تریستان:	با نگفتن چیزا بهم دروغ میگی.
کانی:	همیشه کلی چیز هست که بهت نمیگم، و گرنه همه چی غیر قابل تحمل می شد.
تریستان:	این دقیقن همون چیزیه که آدما موقع دروغ گفتن میگن.
	<u>کانی از روی استرس دست توی موهای خودش می کند. موها توی دستش می آیند.</u>
کانی:	موهام داره می ریزه.
تریستان:	مال منم داره می ریزه.
کانی:	آره، اما نه به خاطر دارو.
تریستان:	گاییدمت!
کانی:	منظورم این نبود.
تریستان:	دیگه این ماجرا رو همش زن. اینقدر معنی معنی نکن / من خودم -
کانی:	/نمی کنم. اصلن چی برات مهمه. این مال گذشته بوده. فکر کردم اهل زندگی تو لحظه هستی!
تریستان:	من از تو میخوام تو لحظه زندگی کنی. تو همیشه یا راجع به بعد حرف می زنی، یا این که
	چطوری رسیدیم اینجا، بهم بگو الان چه احساسی داری؟
کانی:	احساس من مهم نیست، مهم اینه که -
تریستان:	/چون من دارم ازت می پرسم!
کانی:	نمی دونم.
تریستان:	تو خیلی ترسیدی. چرا همیشه اینقدر می ترسی؟ انگاری که پیرزن باشی. چه اشتباهی ممکنه پیش
	بیاد؟
کانی:	این زندگی منه.
تریستان:	دقیقن!

کانی: برات مهم نیست، مگه نه؟

تریستان: البته که هست.

کانی: چون تو فقط همین الان میخوایش. می‌دونی، شاید باید شروع کنی یه کم راجع به آینده فکر کنی.

تریستان: چی؟

کانی: تریس، این بحث یه سال شکاف نیست، یه جورایی بحث یه عمر شکافه.

تریستان: گفتنش به من وحشتناکه.

کانی: پس نگو من حوصله سر برم، چون اون چیزی رو که میخوای بهت نمیگم.

تریستان: داری میگی، اونقدری برات خوب نیستم؟

کانی: نه، دارم میگم خودتو مرتب کن /-

تریستان: /من بالاتر از حد خودم دارم کار می‌کنم؟

کانی: قبلش گفتم که من یه بزدم. من از زندگیم راضی‌ام.

تریستان: ها! آره، البته که هستی، شاد به نظر می‌رسی، یه خوشحال گیری!

کانی: هیچ حسی نسبت به حس من نداری.

تریستان: بهم بگو!

کانی: تو شبیه بچه‌هایی!

تریستان: من برای یه سکس سریع خوبم، اما تو یه پیرترشو میخوای، یه مردن کندتر، که پول داشته باشه و اسکناس بندازه روی میز بعد کردنت؟

کانی: خدای من /

تریستان: فحوای حرفت همین بود-

کانی: /واقعن راجع به چی حرف می‌زنی؟

تریستان: شکاف زندگی!

کانی: من بودم که نشسته بودم اونجا و دیدمت که چچوری تو نخ دکتر رفته بودی و یه کمی هم اون اول باهام ور می‌رفتی که به چی دارم فکر می‌کنم.

تریستان: نه، تویی که تو رابطه هستی، همونجور که ادامه میدی، /راجع به

کانی: تو داری ادامه‌اش میدی!

تریستان: -من حق و اجازه دارم. من هر کاری دوست داشته باشم، می‌تونم انجام بدم.

کانی:	آها، پس حالا منم که این وسط چرکم!
تریستان:	نه این توهمت رو بذار کنار، عشقم!
کانی:	بهم نگو عشقم! خیلی املیه!
	<u>مکث.</u>
تریستان:	کانی، کان، بی خیال. منو بیوس و آرایش کن.
کانی:	نه، حالم خوش نیست.
تریستان:	من مریضت کردم (؟)
کانی:	من اینو نگفتم. نمیخوام بوست کنم. نمیخوام به خاطر تو مریض بشم.
تریستان:	برام مهم نیست. مریضیتو بریز توی دهن من. من می خورمش.
کانی:	گفتم حالم خوش نیست.
تریستان:	من یه کمی باهات خشن بودم؟ اینجوری بوده؟ عادت به چیزهای ظریف تر داری؟ یه شرابخوار کتون پوش کیری؟
کانی:	حق نداری راجع به اون حرف بزنی، فهمیدی؟
تریستان:	نزدم! یعنی اون اینجوریه؟ چقدر زود یاد اون افتادی.
کانی:	تو مدام دیدگاه منو راجع به اون به چالش می کشی و این کار قصديه-
تریستان:	البته که این قصدی کیریه!
کانی:	تو هیچ وقت اونو ندیدی.
تریستان:	به همین خاطره که می تونم زیر سؤال ببرمش. بی خیال، شوخی کردم.
کانی:	شوخی کردی. این طرز برخوردت با همه چیزه. شوخی بود. خب حالا من یه تفاله ام بدون هیچ حسی از شوخ طبعی.
تریستان:	یا خدا، تو دیوونه ای.
کانی:	من هر چی میگم معنی داره، اگه مشکلی هست از درک توئه.
	<u>ژستی می گیرد که نشان دهنده ی حماقت تریستان است. تریستان از سر درماندگی سراو می غرد.</u>
کانی:	میخوای چه اتفاقی بیفته؟ واقعن میگم، چی؟
تریستان:	بهت میگم چی میخوام. نمیخوام توجهیت بکنم. میخوام همین الان بدونم، همین لحظه، چه احساسی داری.
	<u>مکث.</u>

کانی:

من... احساس می‌کنم. ای خدا. من فکر کنم اونجوری که تو عاشقمی، من عاشقت نیستم.

اووو (مکث).

تریستان:

درسته. خب ازم میخوای نگاهی بندازم به آینده. خيله خب. برو خونه. کير پير اونو ساک بزَن. دو سال بیشتر از اونی که باید باهاش بمون، از سر حس گناه که اون زن و بچه‌اش رو به خاطر تو ترک کرده-

کانی:

اون این کار رو نکرد-

تریستان:

به خودت بگو، تو حالا کلی حساب باز کردی، و تو هیچ کدوم هم من نیستم، و تو خشن تر و زمخت تر میشی، در حالی که اون همونجوری می‌مونه و اون پدر خوبیه و قبل از این که اینو بفهمی، چهل و پنج سالت شده، به گارفتی و داری از یه گه پیر سرطانی پرستاری می‌کنی.

کانی از درد این حرف بیشتر در خود می‌پیچد.

کانی:

ازت متنفرم.

تریستان:

باهاش تماس / گرفتی؟

کانی:

/ از فیزیک متنفرم.

تریستان:

-بهش گفתי همه چی خوبه، دلت براش تنگ شده. از موبایل کیری من واسه این کار استفاده کردی؟

کانی:

خودت بهم دادیش!

تریستان:

بدش بهم.

کانی:

ندارمش.

تریستان:

تو دروغگویی.

کانی:

داری منو می‌ترسونی.

در طی این گفتگو، درگیری روی می‌دهد. تریستان گوشی را می‌گیرد و توی آن را نگاه می‌کند.

آن را روی زمین پرت می‌کند و می‌ترکانش.

مکث.

کانی:

(سرد) زدی گوشی خودتو تر کوندی، ایرلندی کیری احمق!

نزاع بدنی راه می‌اندازند. کاننی سر آخر آسیب می‌بیند و این واضح است.

کانی:

بسه، تریس.

می‌بیند که از او خون می‌رود. خودش هم خونریزی خودش را می‌بیند. برای ترستان این تراژدی است، و برای کانی این پیروزی است. ترستان از سر آشفتگی، عقب می‌کشد. و بعد هم کانی از سر اندوه عقب می‌کشد.

تریستان:	متأسفم. متأسفم. به خاطر داروهاست.
کانی:	اینجوریه؟
تریستان:	(گریان) نمی‌تونم کنترلش کنم.
کانی:	بس کن.
تریستان:	دارم از دستش میدم.
کانی:	گه. تو اصلن دارو مصرف نکردی، / ترستان.
تریستان:	/من دارم سفیدارو می‌خورم.
	به نظر دارد ناخوش می‌شود.
کانی:	تو دارو مصرف نمی‌کنی. اون بهم گفت.
تریستان:	چی؟
کانی:	تو نمونه‌ی شاهد یا تلقینی هستی. همینی فقط.
	<u>بدنش سعی در جذب اطلاعات دارد.</u>
	<u>دکترها در جایی دیگر.</u>
دکتر جیمز:	من چرا اینجام؟
توبی:	چی، اینجا؟
دکتر جیمز:	بله، چرا بهم پیشنهاد کار دادی؟ این کاری نیست که من انجام میدم. من کنار آدمای میشینیم،
	باهاشون حرف می‌زنم، من -
توبی:	میخوام کمک کنم.
دکتر جیمز:	آره، اما چرا؟ می‌دونی، فکر می‌کنم تو احساس گناه می‌کنی.
توبی:	در مورد تو؟
دکتر جیمز:	بله.
توبی:	نه مشخص.
دکتر جیمز:	نه مشخص؟
توبی:	الان باید راجع به این صحبت کنیم؟

دکتر جیمز: نمی‌دونم. نظر تو چیه؟

توبی: داری میگی من باعثش شدم؟

دکتر جیمز ساکت است. سکوت یک تراپیست.

توبی: فکر نکنم من باعثش شدم، لورنا.

دکتر جیمز: خب پس من چرا اینجام؟

توبی: تو دکتر خوبی هستی.

دکتر جیمز: پس چرا منو اذیت می‌کنی؟

مکث.

توبی: من باعثش نشدم، و گفتنش بی‌رحمانه است.

دکتر جیمز: من اینو نگفتم. تو گفتی. تو به نظر ناراحت می‌رسی.

توبی: همین -

دکتر جیمز: سال‌ها پیش بود.

توبی: می‌دونم.

دکتر جیمز: و طبق اون چیزی که گفتی، من اون موقع تو اون دوره‌ها بودم.

توبی: می‌دونم.

دکتر جیمز: خب پس چرا اینقدر حس بدی داری؟ منو نگاه کن. تقصیر تو نیست، توبی. اون سال توی کوهستان گه، جهان روی من تلنبار شده بود، باری که تو گذاشتی رو دوشم، کوچیکتر بود. البته که یه سهمی داشت. می‌تونست از طرف هر چیزی یا هر کسی باشه. پس واسه همین گنده‌اش نکن.

مکث.

توبی: فکر نمی‌کنم من باعث افسردگی تو شده باشم، اونم با تمام کردن همه چی، لورنا. حتی فکر نمی‌کنم مشارکتی توش داشته باشم. اما شاید، شاید فکر می‌کنم که من به خاطر افسردگیت تمومش کردم.

دکتر جیمز: درسته.

توبی: و شاید این بدتر بود.

دکتر جیمز: نه، فقط غمگین کننده بود. و حالا خوشحال هستی؟

توبی: خب تو این لحظه که نه، ولی آره.

دکتر جیمز: خب، اون چند سالشه، اون جدیده؟

توبی: مگه فرقی می کنه یا فرقی توی چیزی ایجاد می کنه؟

دکتر جیمز: فقط به ذهنم زد. بیست و هشت؟ بیست و نه؟ تو خیلی دوست داری منو زندانی درونیا تم کنی. تو چطور؟ پوست شفافش نشون فقدان بیماری داره؟ پستوناش هنوز اونقدری بزرگ نشده که کمرش رو گنده کنه؟ یا تمام نشونه های یه زن بالغ رو نداره؟ همون چیزی که تو میخوای؟ ما فقط داریم نمونه هایی از واقعیات بیولوژیک رو بررسی می کنیم، توبی.

توبی: تو مریضی لورنا، لطفن.

دکتر جیمز: البته که نیستم.

توبی: انتخاب های من، یا بیولوژی یا هر چی، باعث رنجش من نمیشن.

دکتر جیمز: نه، فقط دیگرون رو می رنجونن. واسه همین حال تو همیشه خوبه. تو کارت درسته. (مکث.)

توبی: ما همیشه حق تمام و کمال این رو داریم که تو رو ارزیابی کنیم. این هیچ وقت و هیچ جور نمی تونه نشون دهنده ی عدم باور یا وفاداری باشه. ازت میخوام این آزمایش رو تموم کنی. فکر می کنم می تونی انجامش بدی. بعدش راجع به آینده حرف می زنیم.

دکتر جیمز: (خوبه.)

دکتر جیمز می رود.

کانی: تریس... تریس؟

کانی: من دوست دارم. می تونی حسش کنی (؟)

تریستان: نمی دونم این چیه.

کانی: (نا/مید) چرا، می دونی. می دونی.

تریستان: (نامتأثر) این وحشتناکه.

کانی: نمی تونم تحمل کنم به خاطر کاری که من کردم، غمگین باشی. و اینم نمی تونم تحمل کنم از چیزی خوشحال باشی که من باعثش نباشم.

تریستان: بعضی وقتا فکر می کنم، فقط وقتی خوشحال باشم که تو مرده باشی.

همدیگر را نگاه می کنند، و بعد به دورها، وحشت زده.

دکتر جیمز وارد می شود و شروع می کند به آماده کردن دوزها.

نوشته می شود:

دوز پایانی، بالاترین حد تحمل، یک دور واحد ۲۵۰ میلی گرمی

توبی وارد می شود و نظاره گراست. دکتر جیمز تجهیزات را مرتب می کنم، از نگاه خیره ی توبی
خشمگین است و از خود داروها هم.

دکتر جیمز:

۱، ۲، ۳، ۴، ۵.

کانی مضطرب دوز خود را دریافت می کند. دکتر جیمز پس از آن از چک کردن دهان او
خودداری می کند و همزمان به توبی زل زده است. در این لحظه، کانی به سرعت به سمت
تریستان دویده، با تمام قوا لب های او را می بوسد. قرص خود را نگه داشته تا آن را به دهان
تریستان بیاندازد، و بوسه به این خاطر بوده است. با دستانش دهان تریستان را می پوشاند تا او را
تشویق به بلعیدنش بکند.

کانی:

(دوستت دارم).

تریستان تصمیم می گیرد قرص او را بلعد. توی چشم های همدیگر نگاه می کنند. دکتر جیمز
متوجه چیزی می شود.

دکتر جیمز:

چه خبره،/ چی کار کردین؟

توبی:

/چه اتفاقی افتاده؟

دکتر جیمز:

(رو به تریستان) دهنتو وا کن.

دهان تریستان را با چراغی چک می کند، و بعد چشمانش را، چرا که دیده مردمک های او گشاد
شده اند.

دکتر جیمز:

همه چی او کیه، تریس/تان؟

توبی:

چیز دیگه ای خورده؟

توبی جلو می آید تا مداخله کند، دکتر جیمز رو می کند به کانی که نگران است نکند آنها جلوی
بلعیدن قرص تریستان را بگیرند. تمام اینها خیلی سریع رخ می دهد.

کانی:

نه، ولش کنین.

تریستان:

تو چیزی/ بهش دادی؟

توبی:

/اسمت تریستانه؟ من توبی ام. تو چیز دیگه ای خوردی؟

تریستان:

من/ خوبم.

دکتر جیمز:

/چقدر بهش دادی بخوره؟

تریستان:

کانی؟

کانی:

من اینجام.

تریستان:

تو چقدر ... نورانی

دکتر جیمز:

تریستان؟

تریستان صدای عجیبی از خودش درمی آورد، تلو تلو می خورد، هوشیاری اش را از دست می دهد، کف زمین می افتد، سفت می شود. عضلات دست و پایش تکان تکان می خورند. دهانش وحشیانه باز و بسته می شود. غش کرده است. از دهانش خون بالا می آید و روی خودش سر می خورد. همه چیز وحشتناک است.

درگیری.

کانی از درگیری کناره می گیرد و با اندکی شوک دست هایش را روی گوشش می گیرد و بعد شروع می کند به خراشیدن پوستش.

کانی:

بکشینش بیرون، بکشینش بیرون از من.

هشدار و تاریکی.

کانی دور برده می شود.

دکتر جیمز می ماند تا آنجا را تمیز کند.

دکتر جیمز سطلی دارد که در آن مغزی را می یابد.

دکتر جیمز:

تمام ما همین همین توده ی سه پوندی ژله ای. اما این لزومن من نیستم، هستم؟ میخوام سخت کار کنم. نمیخوام با صدای بلند توی خیابون فحش بدم. میخوام بخوابم. این مغز باید بدون اینو. اون هم باید بخواد. اگه اون منم. من اینجام، جایی که پدرم منو روی پلکان بازی نگه داشته و می تونم کفش هامو روی میله ببینم. اینجا، چقدر من شبیه کیک میوه ای شدم. کنترل تنفسیم اینجاست. این برانگیزش من برای کشتن خودمه. این هم کنترل من روی این برانگیزشه. تو چندش آوری. و فقط هم داری چندش تر میشی. خیلی دیره. همه چی بدتر میشه و تو حالا نمی تونی باهاش کنار بیای. هیس. بیا نکن این کارو. تو شبیه مادرتی. خیلی سخته. آدمای دیگه کارو دستشون می گیرن. هنوز هم. «تو هیچ کاری نمی تونی بکنی. نمی تونی کار بکنی، خب می تونی، اما تنبلی. این بهترین نمای تو در این لحظه است، و داری فرسوده میشی. دندوناتو ببین. و هر چیزی که هر کسی راجع به تو میگه، درسته. و تو وضعیفی و تو بزدلی و تو زندگی آدمارو خراب کردی. و باید این کارو مدت ها پیش می کردی و هرگز این لحظه رو نمی دیدی.» فقط لباس بپوش و بعدش از اینجا میریم. اینجوری بهتره. فقط شلوار بپوش. بعد از پس تیکه لباس بعدی برمیایم. فقط این کارو بکن. «بهتر اینه که دست برداری.» اما مردم عاشقتن. نه نیستن. حتی آدمایی که

تو دوستشون داری، ازت متنفرن، چون تو به اون کسی که اونا دوستش دارن، آسیب زدی. چرا نمی‌تونی بس کنی؟

سقوط.

در نهایت...

حالا ترستان توی تخت است، سرم به دست.

کانی وارد می‌شود، نگاهش می‌کند. در نهایت، ترستان او را می‌بیند.

ترستان:

تشنه‌مه. تو آب داری؟

کانی می‌بیند که آبی آنجاست، یا این که آبی از توی کیفش درمی‌آورد.

کانی:

سلام.

ترستان:

امروز چند شبه است؟ تو به نظر ترسیدی. چی شده؟ این منم؟ چی شده؟ (به صورت خود دست

می‌کشد.)

کانی:

جمعه است.

ترستان:

من هیشکی رو نمی‌شناسم. من چرا اینجام؟ تو ترسیدی؟ چی شده؟

کانی:

خون ازت رفته، بهت خون زدن. بهم گفتن تو دچار به فراموشی عمومی موقت شدی.

ترستان:

آره؟ اینجوریه؟ آره. چرا داری منو نگاه می‌کنی، من هنوز خودمم؟

کانی:

آره. خون تازه بهت دادن. اوکیه.

ترستان وحشت می‌کند.

ترستان:

می‌تونم ببینم.

کانی:

چی بینی؟

ترستان:

نیاز به یه آینه دارم.

کانی:

اوه.

کانی فکر می‌کند، اطراف را می‌نگرد، توی کیفش دست می‌کند، جعبه آرایش را بیرون

می‌کشد با یک آینه‌ی کوچک، به دست ترستان می‌دهد.

ترستان به جز جز صورتش نگاه می‌کند، صورتش را می‌گرداند تا بخش‌های مختلفش را ببیند

و همینطور عقب می‌برد که تصویر کلی را ببیند. کانی به او خیره شده است.

ترستان:

چه خبره؟ امروز چند شبه است؟

کانی:

جمعه است. تولدته.

تریستان:	چطوره که امروزه؟ یه چیزی بهم نشون بده که بگه امروزه.
کانی:	تاریخ رو؟
تریستان:	آره.
	<u>کانی می‌گردد، سراغ تنها گوشی‌اش می‌رود و نشانش می‌دهد.</u>
تریستان:	شاید عوضش کرده باشی.
کانی:	چرا باید این کارو بکنم؟
تریستان:	پس من خواب بودم؟
کانی:	تو دچار یه چیزی شدی به اسم فراموشی عمومی موقت.
تریستان:	آره، من، موقت، یعنی این که-
کانی:	رد میشه. اونا نمی‌دونن کی یا چند وقت-
تریستان:	قبل این که بیای اینجا من داشتم چی کار می‌کردم؟
کانی:	نمی‌دونم. من اینجا نبودم.
تریستان:	امروز چند شنبه است؟
کانی:	جمعه. تولدته.
تریستان:	نه. هست؟ یه چیز دیگه.
کانی:	تولد من هم هست. یادته؟
تریستان:	نه. خدایا خدایا، خدا.
کانی:	منو نمی‌شناسی، می‌شناسی؟ هیچ خاطره‌ی جدیدی رو حفظ نکردی، منم، منو می‌شناسی،
	اسمو می‌دونی؟
	<u>تریستان جواب نمی‌دهد.</u>
کانی:	چه حسی داری؟
تریستان:	گشمنه.
	<u>کانی ماستی پیدا می‌کند و به او می‌دهد.</u>
کانی:	ما توی آزمایش بودیم. یادته؟
تریستان:	من احمق نیستم، یه اتفاق بدی افتاده، نمی‌دونم کجام.
کانی:	تو تو بیمارستانی. می‌دونی امروز چندشنبه است؟
تریستان:	بله.

کانی:	اگه ندونی هم او کیه.
تریستان:	امروز چندشنبه است.
کانی:	جمعه.
	<u>تریستان به ماست توی دستش نگاه می کند. معنا از آن می چکد. به کانی تعارف می کند.</u>
تریستان:	مال توئه؟
کانی:	میخوام این ماستو بدم تو بخوری همین الان.
تریستان:	او کی.
کانی:	و بعد از اونجا میریم.
	<u>نگاهی گذرا به دکتر جیمز که از افسردگی توی تخت فرو رفته است.</u>
	<u>کانی گاه به گاه وارد می شود، سرشلوغ. تریستان در تخت است. هشیار است، اما خالی از فکر.</u>
تریستان:	من هیشکی رو اینجا نمی شناسم، من چرا اینجا؟
کانی:	هششش. او کیه همه چی. من می دونم. همین الان اینجا بودم.
تریستان:	نه، تو نمی فهمی. من همین بیدار شدم.
کانی:	می دونم، تو به یه چیزی دچار شدی به اسم فراموشی عمومی موقت -
تریستان:	موقت، یعنی این که -
کانی:	آره، می گذره.
تریستان:	امروز چند شنبه است؟
کانی:	سه شنبه.
تریستان:	آره؟ یه چیزی بهم نشون بده، با تاریخ.
	<u>کانی مشتاقانه روزنامه ای به او می دهد. آینه ای بیرون می کشد، باز هم با مهارت و اشتیاق،</u>
	<u>تریستان خودش را نگاه می کند.</u>
تریستان:	من باید برم! من - چرا اینجا؟
کانی:	تو مشکل حافظه پیدا کردی، تو خاطرات جدیدت مشکل داری.
تریستان:	دارم سعی می کنم به آخرین خاطره ام فکر کنم.
کانی:	او کیه.
تریستان:	اما تو رو می شناسم.
کانی:	خوبه، تریس.

کانی شروع می‌کند به حمام سرپایی او در تخت.

کانی: خوبه. قبل از اون تشنج، من و تو توی یه آزمایش بودیم. هفته‌ها پیش.

تریستان: تو اینجا کار می‌کنی؟

کانی: نه. این تازه است، من اینجا کار می‌کنم؟ (!) چه حسی داری؟

تریستان: وحشتناک. تخمام درد می‌کنه.

کانی: قطعن که همینجوره. همیشه شقی. خدا می‌دونه چرا.

تریستان: ترسیده‌ام.

کانی: می‌دونم.

تریستان: گرمه.

کانی: می‌دونم.

تریستان: حس می‌کنم ناخوشم.

کانی: آروم باش.

کانی اطراف را می‌نگرد. دست می‌برد به آلت تریستان در زیر ملحفه.

تریستان: همیشه. کوچولوی طفلکی.

کانی: یا عیسی بن مریم.

او را ارضا می‌کند.

تریستان آهی می‌کشد و آسوده می‌شود.

تریستان: فکر کردم شاید خواهرم باشی. نیستی، هستی؟ در واقع بهم نگفتی.

کانی: نه، من این کارو اغلب روزا می‌کنم. عاشق اینم که تو چقدر بامزه‌ای. فکر می‌کردم برای بامزه

بودن نیاز به حافظه داری.

تریستان: فکر کردم اینجا یی که منو حموم کنی.

کانی: خب تو اینو می‌خوای یا حموم رو می‌خوای، چون اول حموم کردن فایده‌ای نداره.

تریستان: نه، همین.

او را ارضا می‌کند. محبت آمیز اما به درد بخور. سر آخر که ارضا می‌شود، کانی شستن او را تمام

می‌کند، و دست خود را می‌شوید. نیشگون ظریفی از گونه‌ی تریستان می‌گیرد.

تریستان: من دوست پسرتم؟

کانی: من با دوست پسرم به هم زدم.

تریستان: شرمنده. دارم سعی می کنم آخرین چیزی رو که یادمه، به یادم بیارم. امروز چندشنبه است؟

کانی: یکشنبه. منو یادته، تریس؟

تریستان: تو کسی هستی که من می شناسمش.

کانی: بله، اما اون کیه؟

تریستان: من - صبر کن -

کانی: فکر می کنی چند بار این مکالمه رو با هم داشتیم؟

تریستان: تو نمی فهمی وقتی من از خواب بلند میشم نمی تونم چیزی به یاد بیارم. اونجا نبودم. خدایا، این وحشتناکه. محض رضای خدا، بگو یکی بیاد.

کانی: هر روز همینو میگیم.

تریستان: نه!

تریستان: امروز چند شنبه است؟

کانی: چهارشنبه. چه حسی داری؟ تشنه ته؟

تریستان: گیج گیجم. دارم سعی می کنم آخرین کاری رو که کردم، یادم بیاد.

کانی: من موهامو کوتاه کردم.

تریستان: هیچی یادم نمیاد.

کانی: می دونم، ببخشید، شوخی کردم.

تریستان: چه خبره؟

تریستان: یه چیز غلطی وجود داره، من نمی تونم، قبل از این هیچ اتفاقی نبوده؟

کانی: می دونم.

تریستان: چی -؟

کانی: سه شنبه است.

تریستان: چی -؟

کانی: تو واکنش بدی توی آزمایش نشون دادی.

تریستان: کجا؟

کانی: بیمارستان. یه چیزی خوردی.

تریستان: -؟

کانی: بیا.

آینه‌ای به او می‌دهد.

کانی:

بیا.

کاغذی به او می‌دهد. سوهان ناخنی به او می‌دهد.

تریستان سردرگم نگاه می‌کند.

کانی:

امروز روز کوتاه کردن ناخنه.

ناخن‌های او را سوهان می‌کشد.

تریستان:

من تو رو دوست دارم...؟

مکث. این جدید است.

کانی:

نمی‌دونم. داری؟

تریستان:

نمی‌دونم.

مکث. کانی این را در خود جذب می‌کند.

کانی:

اگه اینجایی، کمکم کن. برام مهم نیست قبلن چی بود. الان رو می‌بینم. حق با تو بود. من فقط

یه مکالمه مثل اون موقعا می‌خواستم، پس بیا کمکم کن. تو باور نمی‌کنی، اما من قسم می‌خورم،

ترجیح میدم پیر بشم و هر روز باهات بگو مگو کنم، تا این که عاشق کسی دیگه باشم.

تریستان:

چرا غمگینی؟

دکتر جیمز در تخت است.

توبی وارد می‌شود. فنجانی دارد با قرص‌هایی تویش.

دکتر جیمز واقعاً نمی‌تواند پاسخی به محیط نشان بدهد. تماس چشمی و پاسخ اندامی همه از

بین رفته‌اند. انگار پیر شده و از کار افتاده است. تمام پاسخ‌های محیطی و تعامل به زحمت انجام

می‌شوند، او تمام تلاشش را می‌کند که انجامشان دهد، همه با علم به این تلاش درکی

قدرشناسانه از او دارند.

توبی:

سلام بهت. می‌بینم هنوز اینجایی. فکر کردم یه کمی به خودت استراحت بدی. امروز هوا دیوونه

شده. اصلن حالش دستش خودش نیست. اونا بهم گفتن، دوباره بهت فلوکستین بدم، اما می‌دونم

ازش متنفری، و راستشو بخوای، خودمم دوستش ندارم. می‌خوای یه چیز دیگه بدونی؟

دکتر جیمز:

(پسره چی؟)

تویی: خب ظاهرن ما هنوز نمی‌دونیم اثرات بلند مدت چی می‌تونه باشه. مشخص شده که اون تو بچگی هم سابقه‌ی تشنج داشته که تو پرونده‌اش نبوده، واسه همین... ظاهرن چیزی قرار نیست منتشر بشه.

دکتر جیمز اشاره می‌کند که می‌خواهد چیزهایی راجع به خود تویی بداند.

دکتر جیمز: (خودت چطوری؟)

تویی: اوه، من او کی‌ام. نگران نباش. سخنرانی پشت سخنرانی. گشتن دور- و فکر می‌کنم شاید بالاخره اون کتابه رو بنویسم.

دکتر جیمز: متأسفم.

تریستان: متأسفم نباش.

دکتر جیمز این را نمی‌پذیرد.

مکث.

تویی: وایسا، می‌تونم یه چیزی راجع به پسره بهت بگم، اون با دختره میره خونه، همون دختر توی آزمایش. توی مرحله‌ی نقاشی، اما...

این هم دکتر جیمز را آزار می‌دهد و خودش را سرزنش می‌کند.

تویی: تقصیر تو نیست.

دکتر جیمز: من بخت چندانی ندارم.

می‌گیرید.

دکتر جیمز: فقط می‌خوام برم. می‌خوام برم.

تویی: نه، نه، نه.

دکتر جیمز: متأسفم.

تویی: این یه طوفانه. رد میشه.

دکتر جیمز این را باور نمی‌کند.

تویی: من دوست دارم، لورن. و این از اون مدلای رمانتیک نیست... از اونجور دروغا، و نه از اون مدلای خونوادگی، مثل حقه‌های ژنتیکی. من فقط، من یه بخشی از مغزم رو حول تو ساختم. و برام مهمه. پس لطفن.

هیجانی بسیار زیاد.

تویی: ازم می‌خوای برم؟

دکتر جیمز به لحاظ احساسی در هم کوفته است. با سر تأیید می‌کند.

تویی: فردا برمی‌گردم. من ... یه چیزی صبح برات دارم، اما تمام تلاشمو می‌کنم. لطفن به خاطر من به خیلی چیزا فکر می‌کنی؟

فنجانی به قرص‌هایی در آن برای دکتر جیمز می‌گذارد.

در اطراف دکتر جیمز، اما در فضایی دیگر، کانی و ترستان دارند با هم چیز میزهاشان را جمع می‌کنند تا این آسایشگاه را ترک کنند. ترستان خوب است، اما آسیب‌پذیر، فیزیکش از آن مردی دیگر است، بدون آن شور آدم سابق. کانی، عملگرا، خسته و حامی است.

کانی: دیگه چی؟

ترستان: اینا خلیه.

کانی: بند کفشت.

ترستان: خوبه. من پول خرد ندارم.

کانی: اوکیه. من تاکسی می‌گیرم. بهت گفتم.

ترستان: تاکسی (!) من سوار اتوبوس می‌شدم.

کانی: می‌دونم می‌شدی. من تاکسی می‌خوام. توی راه پول برمی‌داریم. دراور رو خالی کردم؟

ترستان نگاه می‌کند. مطمئن نیست. کانی چک می‌کند.

کانی: واقعن عصبی‌ام از این که بینیش، یه تپه گهه.

ترستان: چی؟

کانی: اونجایی که برمی‌گردیم توش. خونه‌ی من.

ترستان: چرا؟

کانی: چون کاریه که امروز انجام میدیم.

به سمت در می‌روند.

کانی: چرا نکردی؟

ترستان: چی؟ مهم نیست.

کانی خم می‌شود تا بند کفش او را ببندد. ترستان این را نمی‌خواهد و می‌خواهد خودش

این کار را انجام بدهد.

ترستان: خوبه.

خم می‌شود و بند کفشش را می‌بندد.

تریستان:

نیستمش، چون نمی‌تونم. راستشو بخوای نمی‌تونم آروم باشم.

کانی:

(در/این حین) (این بد تره)

تریستان:

(با شوخی) اوه، تو میشه (خفه شو زن)

بیشتر از حد معمول برای یک فرد بالغ طول می‌کشد که بند را ببندد، اما سر آخر می‌بندد. تمامش می‌کند.

تریستان:

سرده؟

کانی:

سرده.

تریستان لباس‌هایش را به طرز مناسبی تنظیم می‌کند. هر دو دور و اطراف اتاق را واری می‌کنند.
خب، خوبه؟ اوه.

کانی:

ناگهان کیف و جیب‌هایش را چک می‌کند، و اطراف اتاق را می‌نگرد.

تریستان:

تو خوبی؟

کانی:

آره، فقط فکر کردم گوشیمو گم کردم. نه اینجاست. اوکی. خوشحالی؟

تریستان:

آره، تو چی؟

کانی:

آره.

تریستان:

اوکی.

کانی:

بزن بریم.

کانی و تریستان، بی‌لبخند، همراه با هم، به جهان واقعی پا می‌گذارند.

دکتر جیمز در تنهایی، به فنجان و قرص‌هایی نگاه می‌کند که تویی آورده است، تصمیم می‌گیرد و بعد از شمردن از پنج تا یک، آنها را می‌خورد.

در زیرزمینی این فرآیند، ما صدای نوار مغز را می‌شنویم. فعالیت الکتریکی در مغز همراه با نوسان عصبی. در کنار آن، صدای تاپ تاپ قلب از دستگاه نوار قلب. این صداهای عشق انسانی است.

پایان آزمایش.